

حقوق شهروندی و جایگاه انتخابات در ایران

مهرداد درویش پور



در شرایط کنونی ایران که هم اقتدار سلطنتی و موروثی و هم اقتدار دینی - کاریسما تیک تجربه شده اند، یک نظام دمکراتیک مبتنی بر جمهوری می‌تواند شکل مطلوب اقتدار قانونی و عقلانی باشد. تا زمانی که با اقتدار قانونی مبتنی بر قانون اساسی دمکراتیک روبرو نباشیم تأمین حقوق شهروندی در ایران میسر نیست و در بهترین حالت تنها پاره ای از آن بدست می‌آید.

متن سخنرانی دکتر مهرداد درویش پور و پرسش و پاسخ در دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران

ما به دنبال قطبی کردن هر چه بیشتر جامعه نباید برویم. متوقف شدن پیشروی اسلام گرایی لجام گسیخته خود یک قدم به جلو است. این که آقای روحانی هیچ تفاوت اساسی با دیگر رهبران جمهوری اسلامی در تلاش برای حفظ نظام ندارد، برای همه ما روشن است. اما این که به جای هل من مبارزه طلبی، جنگ طلبی و ماجراجویی هسته ای که می‌تواند ایران را به جنگ و فنا سوق بدهد، سیاست مذاکره هسته ای برای توافق دنبال شود - چه نظام خود تحت فشارهای بینالمللی و داخلی به این نتیجه رسیده باشد و چه مردم آن را تحمیل کرده باشند - گامی مثبت است. کسانی که دنبال آن نیستند که با تئوری هر چه بدتر بهتر، جامعه را به سوی فرایندهای خشونت آمیزتر سوق دهند و آنان که طرفدار تحول دمکراتیک و گذار مسالمت آمیز ولو ریشه ای هستند، نمی‌توانند به این فرایند نگاهی منفی داشته باشند و یا سرخورده شوند. من مطمئنم که در این دوره شاهد رشد دوباره جنبش های مدنی خواهیم بود. مسئله آزادی زندانیان سیاسی و بهبود فضای سیاسی و مدنی و خواست های رفاهی به موضوع روز جامعه تبدیل خواهد شد. امروزه تلاشی از جانب برخی از اصلاح طلبان یا اعتدال گرایان درون حکومت صورت می‌گیرد که رقابت سیاسی در جامعه ایران را بین اصلاح طلبان و اصولگرایان خلاصه کنند. بطور جد باید این ادعا را به چالش کشید. این که با حذف خشن، فیزیکی و سرکوب گرایانه دگراندیشان سکولار بتوان گفتمان سیاسی جامعه ایران را بین دو روایت اصولگرا

یا اصلاح طلب دینی خلاصه کرد تلاش مذبوحانه ای برای عقب راندن سکولاریسم در جامعه امروز ایران است. نوعی تلاش مذبوحانه برای نادیده گرفتن هزاران هزار فعال حقوق بشری که برای دموکراسی، عدالت اجتماعی، جدایی دین از دولت با باورهای گوناگون تلاش کرده اند. در برابر این گونه تلاش ها باید به طور جد ایستاد. همانطور که گفتم ما نیازمند این نیستیم که بکوشیم یا همه باهم یکی شویم یا اگر رقابت سیاسی را سازمان دادیم، هر رقابتی را به کینه ورزی و دشمنی تبدیل کنیم.

دکتر درویش پور: سپاسگزاری می‌کنم از دفتر پژوهش حزب مشروطه ایران که مرا برای این گفتگو دعوت کردند. من برآستی مردد بودم که در این گفتگو شرکت بکنم یا نه. یکی از دلایلی که بعد از سبک و سنگین کردن‌های مختلف تصمیم گرفتم در این گفتگو شرکت کنم پیامی بود که مایل بودم از این طریق داده باشم. با اینکه یک جمهوری‌خواه بسیار فعال هستم و موضع صریح و آشتی ناپذیری در مورد نظام های مبتنی بر اقتدارهای موروثی، دینی و ایدئولوژیک دارم، اما بر این باور نیستم که فرایند دموکراسی در ایران تکصدایی است و تنها از یک راه یا یک پروژه سیاسی عبور می‌کند. در ایران چهار خانواده سیاسی وجود دارند و درجه پیشرفت فرایند دموکراسی منوط به میزان دموکراتیزه شدن هر چهار خانواده سیاسی در ایران هست. این چهار خانواده سیاسی، چپ‌گرایان، اسلام‌گرایان، ملی‌گرایان و سلطنت طلبان اند. تحول در همه خانواده‌های سیاسی برای گذار به دموکراسی اهمیت دارد و با حذف یک صدا و تحمیل گرایش اجتماعی دیگر به نتیجه نمی‌رسد.

از این نظر، بی اینکه از فکر اتحاد یا ائتلاف همه خانواده‌های سیاسی دفاع کنم و به آن باور داشته باشم، همواره از تعامل و گفتگو و رقابت سالم سیاسی در بین جریان های گوناگون دفاع کرده ام. هم از این رو بارها در سمینارها و کنفرانس‌هایی حضور یافته ام که از اصلاح‌طلبان و روشنفکران نواندیش دینی، چپ‌گرایان، جمهوری‌خواهان، و نیروهای هوادار مشروطه نیز در آن حضور داشته اند. هرگز هم از انگ این که مبدا شرکت در این گفتگوها به معنای ائتلاف با این یا آن نیروی سیاسی باشد نهراسیده‌ام. با اینهمه، از جنبش سبز به این‌سو رابطه من با طرفداران نظام پادشاهی به سمت تعارض هرچه فزاینده تر سوق یافت. گذشته از پلاریزاسیون سیاسی، نمی‌توان نقش گروه‌های افراطی سلطنت‌طلب در استکھلم که با برخوردهای عمیقاً خصمانه و بدور از هر پرنسیب سیاسی فضا را خصمانه تر کرده اند را نادیده گرفت. به ویژه در دوران سازماندهی تظاهرات چند

هزار نفری جنبش سبز در استکهلم توسط ما، رفتار های تخریبی این گروه باعث شد که تضادها بیشتر شود.

من همیشه بر این عقیده بوده ام که گسترش گفتمان دموکراتیک در جامعه از جمله در گرو منزوی ساختن گرایش های افراطی است. گرایش های افراطی چه در خانواده اسلام‌گرایان، چه در میان هواداران سلطنت و چه حتی در میان پاره ای از نیروهای رادیکال چپ همچون نمادهای اقتدار و استبداد دینی، موروثی و ایدئولوژیک، مانع گسترش گفتمان دموکراسی هستند و جامعه را به سمت قطبی شدن هرچه بیشتر سوق می دهند.

در دوران حیات داریوش همایون، برغم اختلافات فکری و نظری عمیق با ایشان، چه در گفتگوهای شخصی و چه در مناظره های سیاسی، هر دو تلاش کردیم جز یک رقابت سیاسی سالم و تبادل نظر شفاف و سازنده اما محترمانه و متمدنانه، شیوه دیگری را در پیش نگیریم.

به هر حال با خصمانه تر شدن روابط که از جمله خود را در واکنش های لجام گسیخته سلطنت طلبان افراطی در استکهلم به نمایش می گذاشت (و برخی از آنها آنقدر مشکوک بودند که حتی پاره ای از هواداران نظام پادشاهی، عاملان آن اغتشاشات را علنا به جمهوری اسلامی نسبت دادند)، این تداعی ایجاد شد که من تمام هواداران نظام پادشاهی را یکدست می انگارم. حال آن که من حزب مشروطه ایران را (تا آن جا که با حمله نظامی به ایران مخالفت می کند، تا آنجا که از اقتدار سلطنتی فاصله می گیرد و تا آن جا که برغم تمام محدودیت‌هایش می کوشد از کلام ناسیونال - لیبرال به کلام لیبرال-دموکراتیک گذار کند) به عنوان جریانی معتدل تر از سایر خانواده های سلطنت می شناسم. بنابر این پذیرش حضور در این اطاق - برغم مخالفت بسیار سرسختانه ام با نظام سلطنتی - تاکیدی بر ضرورت گفتگوی دموکراتیک در خانواده های سیاسی گوناگون است. گفتگو هم به این معنی نیست که همه یکسان می‌اندیشند یا به یک نتیجه مشترک می‌رسند، اما نفس گفتگو به خودی خود یک ارزش است.

برای نمونه در همین شصتمین سالگرد کودتا علیه دولت مصدق مطمئنم اگر به بحث و گفتگو بپردازیم ارزیابی های سخت متفاوت و متضادی را از ماهیت این رخداد و پیامدهای آن خواهیم داشت. من آنرا کودتای سازمان یافته توسط شاه و سیا علیه دولت ملی مصدق میدانم و شما احتمالا آنرا "قیام ملی" می دانید و شاید هم هرگز برداشت هایمان به یکدیگر نزدیک نشود. با این همه تجربه جوامع دموکراتیک در غرب

نشان می‌دهد که گفتگو یکی از پایه‌ای‌ترین مبانی گسترش و نهادینه کردن فرهنگ و فرایند دموکراسی است. اگر ما دچار آن گونه اوهام توتالیتار نباشیم که بپنداریم نخست قدرت سیاسی را تصرف می‌کنیم و بعد با تسلط حزب مان جامعه دموکراتیک می‌شود، آن گاه باید بفهمیم که تولید گفتمان‌های دموکراتیک باید با نوعی عمل دموکراتیک همراه باشد. نمی‌توان در گفتمان از حضور دگراندیش دفاع کرد، اما در عمل حاضر به هیچ نوع گفتگویی نشد. کسانی که گفتگو را حوزه نه فقط تعامل، بلکه حتی حوزه یک رقابت نظری سالم نمی‌بینند هیچ راهی ندارند جز اینکه سنگربندی خیابانی را به عنوان راه حل مشکلات توصیه بکنند. البته این به معنای شرکت در هر کنفرانسی نیست. کما این که من خود در بسیاری از آن‌ها که در پی سازمان دادن ائتلاف "همه با هم"، چلبی‌سازی و یا دستکم ناشفاف بوده اند شرکت نکرده و نمی‌کنم. بنابر این باز تاکید می‌کنم حضورم در این جلسه، نه به معنای تغییر در فضای فکری ام، بلکه در راستای تفکیک گرایش‌های افراطی در سلطنت از گرایش‌های معتدل تر آن و تاکید بر مثبت بودن امر گفتگو در خانواده‌های سیاسی گوناگون است.

نکته دیگر آن که در این جا تنها از دیدگاه‌های شخصی خود سخن می‌گویم و هیچ وظیفه و نمایندگی جریان سیاسی خاصی را بر عهده ندارم و اصولاً ترجیح میدهم بیشتر از منظر جامعه‌شناسی سیاسی به موضوع نگاه کنم.

از این مقدمه طولانی که بگذریم، بحث حقوق شهروندی را می‌توان از سه منظر نگاه کرد: ۱- حقوق شهروندی در قانون، ۲- فرایند نهادینه کردن حقوق شهروندی و چالش آن با میراث اجتماعی و عادات نقش بسته در تار و پود جامعه ۳- حقوق شهروندی همچون دانش اجتماعی و گفتمان سیاسی. در دوره انقلاب مشروطه، روشنفکران سکولار و غرب‌گرای ایرانی در راستای گسترش اندیشه قانون‌گرایی - یا با چشم انداز مشروطه کردن اقتدار سلطنتی و یا ترویج اندیشه نظام جمهوری- کوشیدند تا زمینه فرهنگی قانون‌گرایی دموکراتیک را آماده سازند. ردپای این تلاش در قانون اساسی که برای مشروطه نوشته شد نیز پیدا است. اما ناکام ماندن انقلاب مشروطه و حاکمیت پروژه دیکتاتوری ناسیونالیستی آمرانه پهلوی که اقتباسی الهام گرفته از آتاتورک بود و با همکاری انگلیس پیش رفت، پروسه قانون‌مندی و فرایند گسترش فکر دموکراسی در ایران را عقیم کرد. البته در دوران دکتر مصدق هم شاهد دوره کوتاهی از رشد فضای سیاسی دموکراتیک و تلاش برای گسترش قانون‌مند مبانی دموکراسی از طریق مشروطه کردن سلطنت بودیم.

اما این بار نیز در پی کودتای سال ۳۲ که با مداخله آمریکا همراه بود، زمینه‌های هر نوع تلاش برای دمکراتیزه کردن قانون و جامعه بسته شد و با دیکتاتوری خشن پس از کودتا روبرو شدیم. با انقلاب ۵۷ اینبار اقتدار موروثی نظام پهلوی یکسره برچیده شد. اما ردپای سلطانیسم در قالب ولایت فقیه از خود جان سختی نشان داد. در جامعه‌شناسی، اقتدار موروثی نمادی از اقتدار سنتی است. پادشاه به خاطر فرزند شاه بودن صاحب قدرت می‌شود و مردم در اقتدار موروثی منشاء قدرت نیستند. با انقلاب ایران اقتدار موروثی و سنتی برچیده شد، اما یک اقتدار عقلانی، قانونی و دموکراتیک جای آن را نگرفت. این درست است که از همان ابتدا تلاش‌هایی شد تا در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران گوشه‌هایی از قانون اساسی بلژیک و فرانسه هم آورده شود. انتخاباتی بودن برخی از منابع قدرت در نظام و یا حضور عناصری از جمهوریت در قانون اساسی نشانه‌هایی از آن است. اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تئوکراسی دینی از همان آغاز دست بالا را داشته است. قانونی شدن تئوکراسی دینی به معنای مشروعیت بخشیدن به اقتدار و استبداد دینی و نهادینه کردن آن است. شکل گرفتن پدیده‌ای به نام ولی فقیه این نظام را بیشتر به سمت نوعی خلیفه‌گری اسلامی و سلطانیسم سوق داده است که قانون اساسی نیز آنرا مشروع ساخته است. اما این حکومت از حکومت خلفا و سلاطین نیز متمایز است. جمهوری اسلامی ایران از آنجا که زائیده انقلاب ایران است به اقتداری کاریسماتیک و نظامی شبه توتالیتیر منجر شد. در نظام‌های مبتنی بر اقتدار کاریسماتیک برخلاف اقتدارهای سنتی و موروثی، مردم حضوری فعال دارند. حضوری که در مورد ایران به ویژه ناشی از فرایند مشارکت مردم در انقلاب بود. اما حضور مردم در جنبش‌ها و نظام‌های توتالیتیر بیشتر از طریق خودسپاری به رهبری و نماد قدرت صورت می‌گیرد. در واقع در نظام‌های توتالیتیر و کاریسماتیک حضور توده در صحنه مهم است. اما این حضور نه به معنای مشارکت در تصمیم‌گیری، بلکه به صورت بسیج خیابانی، حضوری هیجانی و با حرکت‌های پوپولیستی همراه است. فرایندی که در اقتدارهای سنتی و دیکتاتوری‌های متعارف سنتی چندان شاهد آن نیست. این حضور عاطفی و هیجانی و کورکورانه پایه اقتدار کاریسماتیکی است که در آن خودسپاری توده به رهبر اساس مشروعیت نظام است. به گونه‌ای که کلام رهبر حتی از قانون نیز برتر می‌گردد.

در این نظام‌ها کلام رهبر حجت است نه قانون. رهبر مقید به قانون نیست، بلکه قانون مقید و منوط به اراده رهبر است. در نظام توتالیتیر نمی‌توان کلام رهبر را به سادگی زیر سؤال برید و آن را

“غیر قانونی” خواند. این گونه اقتدار نه فقط در جمهوری اسلامی در دوران خمینی و تاحدودی امروز، بلکه در نظام‌های کاریسماتیک از نوع کمونیستی‌اش (مائو تسه دونگ در چین، استالین در شوروی، کیم ایل سونگ در کره شمالی، کاسترو در کوبا)، و در نوع فاشیستی‌اش (موسولینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان و فرانکو در اسپانیا) نیز دیده می‌شود.

بنابراین، در نظام‌های کاریسماتیک، شهروندان با حق رأی روبرو یند، اما حق رأی شهروندان به نوعی در بیعت با رهبر و تابع کلام آن است و خودسپاری مبنای آن است. اگر نظام کاریسماتیک مبتنی بر ایدئولوژی باشد با نوعی تبعیض ایدئولوژیک و اگر مبتنی بر حاکمیت دینی باشد با تبعیض آشکار دینی توأم خواهد شد.

به این معنی در ایران به لحاظ قانونی حقوق شهروندی برابر، حق آزادانه انتخاب کردن و انتخاب شدن، آزادی بیان، حفاظت از حریم شخصی، حق مداخله در تعیین و تغییر سرنوشت خویش وجود ندارد. از این رو انتظار و یا امید به این که بدون تغییر نظام ولایت مطلقه فقیه و قانون اساسی کنونی، بتوان اقتدار قانونی را سامان داد که حقوق شهروندی در آن رعایت شود، توهمی بیش نیست.

این واقعیتی است که حقوق شهروندی در جمهوری اسلامی ایران در مقایسه با دوران گذشته، در حوزه‌هایی از انتخابات توسعه یافته‌تر است. اما در مجموع حقوق شهروندی تبعیض آمیزتر شده است. حاکمیت دینی، تبعیض دینی در ایران را نهادینه کرده است. یکی از پیش شرط‌های تأمین حقوق شهروندی، سکولاریسم است. سکولاریسم به خودی خود به دموکراسی منجر نمی‌شود. نظام‌های دیکتاتوری سکولار، کم نبوده و نیستند. از حکومت پهلوی‌ها در ایران گرفته تا آتاتورک در ترکیه، سادات و حسنی مبارک در مصر، اسد در سوریه، قذافی در لیبی، صدام در عراق و... نمونه‌هایی از حکومت‌های سکولار در کشورهای اسلامی بوده‌اند. اما هیچ یک دموکراتیک نبوده‌اند. بنابر این، سکولار بودن حکومت‌ها تضمینی برای تأمین حقوق شهروندی و یا دموکراتیزه شدن قانون اساسی کشور نیست. اما عکس آن به هیچوجه صادق نیست. سکولاریزم شرط لازم اما ناکافی برای تحقق دموکراسی است. اما محال است تحت حاکمیت دینی بتوان از امکان تحقق دموکراسی سخن گفت. در نظام‌های سکولار از آنجا که منبع قدرت آسمانی نیست، دیر یا زود نقش و اراده مردم به سؤال جامعه بدل می‌گردد که آیا اقتدار مطلقه فردی یا رأی مردم کدام باید حجت باشد. اما اقتدار دینی خود را به آسمان متعهد می‌داند و جایی برای این پرسش باقی نمی‌گذارد.

نه در نظام‌های سلطنتی مبنی بر اقتدار سُنّتی و مطلقه پادشاهی و نه در "جمهوری‌های" متکی بر حاکمیت ایدئولوژی و یا اقتدار نظامی و فردی، رأی مردم در عمل به رسمیت شناخته نمی‌شود و پایه اقتدار نظام، انتخابات آزاد نیست. اما چه در جمهوری‌های واقعی و چه در نظام‌های دموکراتیک مبتنی بر مشروطه سلطنتی نظیر سوئد و برخی کشورهای اروپائی، رأی مردم پایه اقتدار سیاسی است. در واقع نقش سلطنت نیز تشریفاتی است و منبع اصلی اقتدار رأی مردم است. سلطنت پادشاه تنها ردپایی از اقتدار استبدادی پیشین است. در نظام‌های سکولار زمینه چالش‌های دموکراتیک معمولاً بیشتر است و زمینه‌های نزدیک‌تری برای گذار به دموکراسی وجود دارد. حال آن که نظام‌های مبتنی بر اقتدار دینی در اساس یکسره تبعیض‌آمیز و استبدادی است و امکان چون و چرا در هیچ یک از آنان وجود ندارد. هم از این رو یک نظام سکولار می‌تواند هم مبتنی بر دیکتاتوری باشد و هم دموکراتیک. اما حاکمیت دینی محال است که بتواند غیر استبدادی و غیر تبعیض‌آمیز باشد.

هم از این رو در جمهوری اسلامی ایران حتی تحت رهبری خیر خواه ترین اصلاح‌طلب‌ترین نواندیشان دینی نیز، هیچ تحولی که با فرایند سکولاریزاسیون و جدایی دین و دولت روبرو نباشد، نمی‌تواند به دمکراسی بیانجامد.

به این معنی، پروژه پاره ای از اصلاح‌طلبان دینی مبنی بر سمت‌گیری به سوی "حکومت دموکراتیک دینی" یک شوخی بی‌مزه تاریخی است. تنها دستیابی به نظام انتخاباتی آزاد بدون ارگان‌های انتصابی و خودگماخته نظیر شورای نگهبان، ولایت فقیه و ... و قانون اساسی فارغ از تئوکراسی دینی، زمینه شکل‌گیری اقتدار قانونی دموکراتیک و تأمین حقوق شهروندی در جامعه را فراهم می‌آورد.

در شرایط کنونی ایران که هم اقتدار سلطنتی و موروثی و هم اقتدار دینی - کاریسماتیک تجربه شده اند، یک نظام دمکراتیک مبتنی بر جمهوری می‌تواند شکل مطلوب اقتدار قانونی و عقلانی باشد. تا زمانی که با اقتدار قانونی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک روبرو نباشیم تأمین حقوق شهروندی در ایران میسر نیست و در بهترین حالت تنها پاره ای از آن بدست می‌آید. نگاه جمهوری اسلامی ایران به مردم نگاه شبان-رمگی است نه نگاه وکیل و موکل که حق اعتراض و تعویض در آن بدیهی است. در نظام‌های دموکراتیک پارلمانی مردم نمایندگان خود را انتخاب می‌کنند که آنان بتوانند به وکالت از سوی مردم منافع آنان را پیگیری کنند و بین گرایش‌های سیاسی گوناگون جامعه تعامل و

رقابت مسالمت آمیز صورت گیرد. این گونه هدایت دموکراتیک جامعه با تمام نواقص آن اجازه می دهد تضادها به گونه ای دموکراتیک حل و فصل شوند.

با این توضیحات روشن است گرچه دوره ریاست جمهوری خاتمی و یا روحانی با دوران احمدی نژاد متفاوت است، اما اینکه امیدوار باشیم حقوق شهروندی در جمهوری اسلامی تحت رهبری آقای روحانی، خاتمی و یا حتی موسوی بدون تغییر و برچیدن قوانین اساسی تبعیض آمیز و تئوکراتیک دینی میسر شود، خوش بینی محض و سراب خواهد بود.

تغییر قانون اساسی یکی از پیش شرطهای تامین حقوق شهروندی در جامعه است. با این همه می توان و می بایست در پیکار سیاسی بین نهادهای مدنی، گرایشهای سیاسی و رقابت های سیاسی بین جناح های درون حکومت، فضا و منفذی به نفع پیشرفت حقوق شهروندی ایجاد کرد. چنین نیست که تا یکسره نظام تغییر نکند، هیچ تحولی به سود دموکراسی و حقوق شهروندی در آن صورت نمی گیرد. کشمکش های اجتماعی در اعماق جامعه جریان دارد و در دوره های گوناگون بسته به شدت و ضعف و تناسب قوا حقوق شهروندی می تواند بیشتر پایمال شود و یا بهبود یابد.

تأکید می کنم گرچه هر تغییری برای پیشرفت حقوق شهروندی در هر حوزه ای و در هر دوره ای مثبت است، اما تامین و تضمین حقوق شهروندی در کلیت خویش نیازمند تغییر قانون اساسی ایران است. این که این مهم از طریق قیام صورت، تحول مسالمت آمیز و یا به گونه ای تدریجی صورت می گیرد، موضوع بحث اکنون من نیست. مهم این است که در تولید دیسکورس سیاسی و دانش اجتماعی شفافانه بر جایگاه نظام سیاسی سکولار و دموکراتیک به عنوان تضمین کننده حقوق شهروندی تأکید شود.

اما از قانون که بگذریم میراث اجتماعی و رفتار عادات اجتماعی نهادینه شده در مردم ایران نیز چندان دموکراتیک نیست. چه در جریان های سیاسی گوناگون ایران و چه در پیکار سیاسی آنان رد پای رفتار دموکراتیک کمرنگ است. در نهاد خانواده های ایرانی نیز اقتدار پدرسالار مانع از گسترش گفتمان دموکراتیک بین والدین و فرزندان است. در رابطه دو جنس نیز رابطه مرد با زن مبتنی بر یک تبعیض عمیق است. در روابط اتنیکی نیز تبعیض اتنیکی در جامعه ایران واقعیتی است که بسیاری آنرا انکار می کنند. برخورد تحقیر آمیز به گروه های اتنیک تحت ستم ایران و روابط پرتنش بین گروه های سیاسی ایران که هر نوع تفاوت را به دشمنی و تضاد تبدیل

می‌کنند و نوعی نابردباری سیاسی در جامعه آینده را با خطر روبرو ساخته است. خود این عادت اجتماعی که هیچ گرایش سیاسی دیگران را تحمل نکرده و نمی‌کند، مانع از گسترش کلام دموکراتیکی می‌شود که حقوق شهروندی، فردیت و جامعه مدنی در آن امکان توسعه داشته باشد. این نوع گرایش‌های تمام خواهانه به نوعی تمایل به نفی جامعه مدنی دارد. نفس این اندیشه که به جای اینکه جامعه مدنی بر فراز قدرت سیاسی قرار گیرد و دولت تابع جامعه مدنی شود، جامعه تابع قدرت سیاسی و اهداف سیاسی قرار گیرد، گرایشی بسیار خطرناک و تمام خواهانه‌ای است که اصلاً مانع از تساهل و مدارا که شرط توسعه حقوق شهروندی و بخشی از یک گفتمان مدنی است، خواهد بود.

در جامعه ایران نهادهای مدنی مستقل کمتر شکل گرفته اند و بیشتر زائیده اهداف سیاسی بوده اند. جامعه‌ای که در آن نه قانونش دموکراتیک است، نه حقوق شهروندی تضمین شده است، نه میراث اجتماعی دموکراتیک وجود دارد، و نه حتی نهادهای مدنی مستقل محلی از اعراب یافته اند، بسیار دشوار است این جامعه بتواند به حقوق شهروندی و دفاع از جامعه مدنی در برابر دولت برسد. شکننده بودن جامعه مدنی در این جا بارز است. نهادهای مدنی فوق‌العاده نقش کلیدی دارند در نهادینه کردن حقوق شهروندی و گفتمان دموکراتیک در جامعه. اما حتی سندیکای نفت که ۳۰ هزار عضو داشت و یکی از بزرگترین تشکلهای مدنی در دوران مصدق بود، سندیکایی بود که وابسته به حزب توده بود. در واقع یک چنین نهاد قدرتمندی زائیده یک حزب سیاسی بود و به محض اینکه این حزب چرخشی پیدا می‌کند این سندیکا نیز از بین می‌رود که تنها سرکوب سیاسی عامل آن نبود. خواستم بگویم در جامعه مدنی نهادهای مدنی فوق‌العاده نقش کلیدی دارند. فقط قدرت قانونی نیست که تضمین کننده حقوق شهروندی است. بلکه حضور قدرتمند نهادهای مدنی و میراث اجتماعی و عادت اجتماعی که تساهل، استقلال، فردیت و دگراندیشی در آن نهادینه شده باشد، نقش کلیدی در گسترش حقوق شهروندی دارد. از این نظر میراث اجتماعی جامعه ما یک مانع جدی گسترش فرایند گفتمان دموکراسی و حقوق شهروندی در جامعه ایران بوده است که در آن نه حقوق شهروندی، نه حقوق کودک، نه حقوق زنان، نه حقوق ادیان دیگر و یا دین ناباوران و نه حقوق اقلیت‌های قومی محلی از اعراب نیافته اند. چه در زمینه جنسیت، چه در زمینه نسل ها و چه در زمینه حقوق فردی شهروندی، ما شاهد فرایندهای غیر دموکراتیک و تبعیض‌آمیز بوده ایم که در فرهنگ ما ریشه دوانده است.

آخرین نکته‌ای را که می‌خواستم بگویم، این که علاوه بر قانون و

میراث اجتماعی و فرهنگی، در حوزه گفتمان‌های سیاسی نیز حقوق شهروندی کمتر مورد تاکید قرار گرفته شده است. اولاً گفتمان خشونت‌گرا که در ادبیات سیاسی ما هنوز هم جان سختی می‌کند، تهدیدی علیه دموکراسی است. کلاً تبلیغ خشونت چون عنصر حذف را در بر دارد به سختی ممکن است راه دموکراسی را هموار کند که بر پایه تساهل و همزیستی استوار است. علاوه بر آن، گفتمان سیاسی و رقابت‌های سیاسی درون ما تنها حوزه‌های تضاد را ردیابی میکند. در حالیکه گفتمان دموکراتیک هم حوزه‌های تعامل، سازش و همگرایی و هم حوزه‌های تفاوت، رقابت سیاسی و پیکار دموکراتیک در برابر یکدیگر را مشخص می‌سازد.

اگر نگاه بکنیم به دیسکورس‌های سیاسی جامعه ما، دیسکورس‌های حقوق شهروندی - دموکراتیک در ایران خیلی نیرومند نیست. شاید نگاه من بدبینانه است. اگر قانون اساسی مانع حقوق شهروندی و دموکراتیک است، اگر میراث اجتماعی با توجه به آن سابقه استبدادی و ضعف نهادهای دموکراتیک، امکان‌پذیری شکل‌گیری فرهنگ شهروندی و مدنی را دشوار ساخته است و اگر دیسکورس‌های سیاسی نیز بیشتر رقابت‌های سیاسی کور، خشن و نابردبارانه را تبلیغ می‌کنند، پس چگونه ممکن است گفته شود ایران با آینده سیاسی دموکراتیکی روبرو می‌تواند باشد؟

شاید این تا حدی از آن خوشبینی‌های مفرطی که در میان همه گروه‌بندی‌های سیاسی مخالف حکومت وجود دارد که اگر جمهوری اسلامی برجیده شود همه چیز حل و فصل می‌شود، بکاهد و روشن سازد که فرایند دموکراسی و حقوق شهروندی فراتر از بحث فرا رفتن از جمهوری اسلامی است. اما من عناصری از خوشبینی هم در آینده می‌بینم. به هر حال روند جهانی شدن نیروی فشاری است که دموکراسی، آگاهی شهروندی و حقوق مدنی را در جامعه ایران توسعه می‌دهد. دیگر این که ما با یک دهکده بسته بومی روبرو نیستیم که بتوان مردم را در خواب خرگوشی نگه داشت. دوم، تجربه مردم ایران در دوران استبدادهای سلطنتی و استبدادهای دینی زمینه یک نوع شکل‌گیری فرهنگ دموکراتیک را در عبور از این دو فرهنگ فراهم کرده است. سوم، این یک واقعیتی است که جمهوری اسلامی ایران با حاکمیت ۳۵ ساله دینی بیشترین بیداری نسبت به دین یا دین‌گریزی را در ایران فراهم کرده است. اگر روشنفکران عمری هم صرف می‌کردند برای تبلیغ سکولاریسم اینقدر نمی‌توانستند مؤثر باشند که حاکمیت ۳۵ ساله دینی نوعی انزجار از حاکمیت دینی در ایران را در پی داشته است. همانطور که گفتم رشد تب سکولاریسم در جامعه ایران به یک معنی زمینه‌ساز یک فرهنگ دموکراتیک در جامعه

ایران نیز هست.

نسل جوان ایران از آن جا که هم از فرهنگ اقتدار سُنّتی و هم از فرهنگ دینی و هم از باورهای ایدئولوژیک فاصله گرفته است بیشتر می‌تواند با کلام دموکراتیک و حقوق شهروندی و فردیت جامعه مدرن خود را تداعی کند. به این ترتیب نسل جوان سرمایه اصلی تولید فرهنگ شهروندی و مدنی و امید جامعه آینده ایران است.

جُنُبش سبز که در پی کودتای انتخاباتی شکل گرفت در عین حال یک جُنُبش مدنی بود. درست است که تمام شعارهایی که در آن داده می‌شد شعارهای بخش سکولار آن نبود. اما بسیاری که می‌گفتند مرگ بر اصل ولایت فقیه، یعنی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را زیر سؤال می‌برند. به نظر من جُنُبش سبز با شعار «رأی من کجاست؟» در واقع در پی حق شهروندی بود. این بزرگترین خیزش سیاسی دموکراتیک در جامعه بود در سطح ابعاد میلیونی. چون ۱۸ تیر نیز جنبشی دموکراتیک بود. فراموش نکنیم مبارزه مصدق بر علیه شاه پیش از آنکه رنگ دموکراتیک داشته باشد رنگ ملی داشت. انقلاب مشروطه نیز به رغم برخی از کلام‌ها و گفتمان‌های دموکراتیک بیشتر یک انقلاب ضداستعماری بود. در انقلاب ۵۷ ایران هم گفتمان دین‌اش و گفتمان ضدامپریالیستی قدرتمند بودند. گفتمان ضدامپریالیستی لزوماً گفتمان دموکراتیک نیست. اما این نخستین باری بود که در جُنُبش سبز در ابعاد میلیونی با جنبشی روبرو می‌شویم که نه جنبشی ایدئولوژیک بلکه خیزشی است با خواست حقوق شهروندی. «رأی من کجاست؟» نوعی آگاهی شهروندی در جریان جُنُبش سبز بود که رشد یافت پیدا کرد و بر کشورهای عربی نیز تاثیر گذاشت. بسیاری از کشورهای عربی که به بهار عربی موسوم شد در واقع از جُنُبش سبز ایران الهام گرفتند. سرکوب جُنُبش سبز توسط حکام اسلامی امکان این را که فرایندهای سکولاریزم، مدرنیته، حقوق شهروندی توسعه یابند را سد زد. با آن کودتای انتخاباتی، بنیادگرایان اسلامی نوعی حمله سیاسی را برای اینکه جامعه را شبه طالبانیزه کنند آغاز کردند. یعنی پیشرفت‌های جامعه مدنی در برابر قدرت سیاسی که در نحوه آرایش مردم، در روابط جنسی آزادانه تر، در خواست حقوق فردی، در تکاپوهای اینترنتی، در جشن‌های شادی بخش جوانان و در حوزه‌های جامعه مدنی در حال رشد بود را کوشیدند متوقف کنند. در حوزه سیاست نیز خواست اصلاح و تغییر را کوشیدند درهم شکنند. سرکوب شدید جنبش دموکراتیک و مدنی توسط حکومت اسلامی با نوعی تلاش برای شبه طالبانیزه کردن جامعه ایران همراه می‌شود. در زمینه دانشگاه‌ها، تصفیه علوم انسانی، استادان سکولار، برجیدن

دانشگاه‌های مختلف، جدایی جنسیتی، تشدید قوانین ضد زن، و در حوزه سیاست تلاش برای حذف هر عنصری از جمهوریت که در جامعه وجود داشت و حتی تلاش برای حذف نهاد ریاست جمهوری که به یمن آن بتوان حکومت ولایی را حکومت مطلقه کرد نمونه هایی از این تلاش ها بود. این تهاجم اما در این انتخابات اخیر با یک ایست و توقف توسط جامعه روبرو شد.

اینکه آقای روحانی نه دموکرات است، نه سکولار است و نه چالشی در برابر حکومت دینی است بر همه ما روشن است. هر کسی که خلاف آن را ادعا کند نظریه تقلیل گرایانه ای را در رابطه با مفهوم حقوق شهروندی - دموکراتیک و جامعه مدنی به نمایش می گذارد. اما این به این معنا نیست که جامعه مدنی با متوقف کردن پیشروی لجام گسیخته ترین تهاجم بنیادگرای اسلامی این جریان دچار تغییر نخواهد شد. مسئله رأی مردم در این انتخابات رأی به بقا در برابر فنا بوده است. سیاست‌هایی که رهبری و اصول گرایان افراطی دنبال می‌کردند می‌توانست ایران را با تهاجم نظامی روبرو کند و تحریم‌های اقتصادی فلج کننده ایران را از پای درآورد. رأی مردم به تعامل با غرب بوده است. مردم که از حق یک انتخابات دموکراتیک برخوردار نبودند، دستکم سعی کردند پیام صریحی بدهند که ما سیاست ماجراجویانه هسته‌ای را بر نمی‌تابیم و مایل نیستیم ایران با فنا روبرو بشود. طبیعتاً برای نیروهای طرفدار حقوق بشر، حقوق شهروندی، طرفداران جدایی دین از دولت و دموکراسی مبارزه تعطیل نشده است. تمام این خواسته‌ها بر سر جای خود باقی است و باید برای آن پیکار کرد. اما به گمان من ما باید زبان مطالبه محور را در مبارزه سیاسی تیزتر کنیم. با شعار زنده باد و مرده باد و سرنگون باد و نابود باد، سرنوشت پیکار سیاسی در ایران رقم نخواهد خورد. این یک واقعیتی است که چه ما دوست داشته باشیم چه دوست نداشته باشیم، انتخابات در ایران گرچه غیر دموکراتیک است، هر چند تبعیض‌آمیز است، هر چند گزینشی و به یک معنی تحقیرآمیز است (برای هر کسی که به حقوق شهروندی و دموکراسی باور دارد)، اما این انتخابات روزه‌ای و یا حوزه‌ای از جدال میان جامعه مدنی و قدرت سیاسی هم شده است. آنهم نه از این طریق که مردم حق انتخاب آزادانه نمایندگان خود را دارند. بلکه از این طریق که در هر انتخاباتی اگر مردم موفق شدند دستکم کاندید محبوب رهبری را حذف کنند، به نوعی انتخابات را به حوزه رقابت خود با آنها تبدیل کرده اند. علاوه بر آن، به نظر من انتخابات در ایران با تمام خصلت‌های ضددموکراتیک و تبعیض آمیزش به یک نوع رفتار اجتماعی تبدیل شده

است.

در برابر استراتژی‌های اصلاح نظام از درون یا استراتژی سرنگونی قهری نظام، باید بیش از پیش از استراتژی تحول‌طلبی دفاع‌کرد. فکر می‌کنم تلاش برای تحول مسالمت‌آمیز در ایران، فرا رفتن از قانون اساسی ایران، انتخابات آزاد در ایران و برچیدن نهادهای انتصابی در این جامعه و جنبش مطالبه محور اساس پیکار دموکراتیکی است که در پرتو آن بتوان گفتمان‌های دموکراتیک را در جامعه توسعه داد.

بخش دوم: گفتگو و پرسش و پاسخ

قطبی - آقای درویش پور عزیز بسیار سپاسگزارم از سخنان مشروح شما. یک اشاره کوتاهی به مقدمه صحبت تان بکنم. ما مطمئن هستیم که شما قبل از اینکه به این دفتر تشریف بیاورید منشور و اساسنامه دفتر ما را مطالعه کردید و می‌دانید که ما در چه مکانی از اپوزیسیون قرار گرفته ایم. به نحوی باید بگویم که ما همان شاگردان شادروان داریوش همایون هستیم و گفتمان لیبرال - دموکراسی سرمشق ما است. ما همیشه خواهان این بودیم که با دگران‌دیشان رابطه داشته باشیم. یکی از اساس برنامه دفتر پژوهش هم بر همین است که دوستان عزیز دگران‌دیش تشریف بیاورند این جا نظراتشان را بیان بکنند و با ما گفتگو بکنند تا همدیگر را بهتر بشناسیم. در حقیقت می‌توانم بگویم که ما سلطنت طلب نیستیم. ما اولین کسانی بودیم که رژیم گذشته را به نقد کشیدیم و جاهایی که خوب بوده خوب گفتیم و آنجایی هم که بد بوده نقد کردیم و بدش را گفتیم و هیچ ابایی هم نداشتیم.

بهمن زاهدی- درود دارم خدمت آقای درویش پور. در صحبت هایتان به خانواده های سیاسی ایران اشاره کردید. این را باید تمام خانواده های سیاسی بدانند که مکمل همدیگر هستند در جامعه ایران هیچ خانواده سیاسی نباید محروم باشد. شما اگر امروز طرفداران پادشاهی یا سلطنت را کنار بگذاریم باز یک تبعیض است. همانطور که اسلام گرایان را در آینده نباید به کناری گذاشت باید قدرت شان را مقداری محدود کرد.

چه از نظر پادشاهی خواهی و چه جمهوری خواهی بعد از ۱۰۰ سال تازه به اینجا رسیده ایم که باید بنشینیم و با همدیگر گفتگو بکنیم. گفتید که شما با این مسئله موروثی شدن مخالفید ولی در حال حاضر ما جمهوری های موروثی می بینیم مثل سوریه. حافظ اسد رئیس جمهور

بوده رئیس جمهوری را داده به پسرش. یا در کره شمالی یا در جمهوری های دیگر. در نتیجه شکل نظام مهم نیست فقط آن محتوا و ساختار اداری کشور است که باید دموکراتیک باشد. وگرنه برای من رئیس جمهور یا پادشاه یک سمت تشریفاتی است. منتها ما پادشاهی که می خواهیم مردم باید رأی بدهند که آیا پادشاهی می خواهند یا نمی خواهند. اینجا مسئله موروثی نیست مسئله انتخاباتی است.

سؤال من این است که چرا خانواده های سیاسی ایران با اختلافاتی که دارند مرتب به دنبال این هستند که به نکات اختلافاتشان بپردازند و هیچوقت کوشش نکردند که با اشتراکاتی که با هم دارند کاری انجام بدهند.

سؤال دوم این است که بحث دموکراسی چه در نظام جمهوری چه در پادشاهی وجود احزاب مختلف می باشد. ما در خانواده جمهوری خواه کمتر به این نکته رسیدیم که آیا حزبی هست یا نه. بعضی وقت ها یک اتحاد جمهوری خواهانی بوجود می آید که در رابطه با واکنش گری به جنبش در داخل ایران بوده ولی یک حزب سیاسی نیست. یک اندیشه ای نیست که بتواند مردم را به طرف خودش جلب بکند.

مختاری- آقای درویش پور شما در صحبت هایتان گفتید که در انقلاب اسلامی توده مردم خودشان را سپردند به فرمان خمینی. می خواستم بدانم که آیا آن توده مردم بودند که این کار را کردند یا نه، در واقع گرایش های سیاسی هم یک مقداری خیلی سهل گرفتند این موضوع را و در واقع بگونه ای دنباله رو شدند. نه اینکه آن نقش اصلی یا کاری را که خمینی انجام داد بتوانند رویش تأثیری بگذارند. بعد در همین رابطه، در واقع همین خودسپاری؛ سؤالم اینجاست که، وقتی صحبت از جامعه مدنی می کنیم موضوع مسئولیت شهروندی هم پیش می آید.

آیا با توجه به نسل کنونی، نسل تازه علاوه بر برنتابیدن کارهایی که جمهوری اسلامی انجام می دهد، حالا به هرنحوی، حجابشان را رعایت نمی کنند، موهای آنچنانی و بالاخره در زمینه های اجتماعی این مخالفت های مدنی هست، آیا همچنان این نسل تازه به مسئولیت شهروندی خودش آگاه شده یا نه، همچنان در آن ناآگاهی خود بسر می برد یا راهش را نمی داند؟ آیا این نسل جوان نسبت به شمار انبوهش با همه طغیان هایش، نسبت به دیگر لایه های اجتماعی، چرا مسئولیت خودش را برای تغییر سرنوشت با یک مبارزه با معنی و با آگاهی شروع نمی کند و به حجاب و فرم موهایشان بسنده می کند و عمیق تر نمی شود؟

در مورد رأی به روحانی هم فقط می خواستم نظرم را بگویم که نمی توانم تصور کنم که این رأیی که او آورد رأی واقعی بود. شاید از یک مهندسی انتخابات استفاده شد تا نام او بیرون بیاید تا شاید مشکلات بیرونی نظام را حل بکند. حالا نمی دانم تا چه بتواند موفق بشود. آنطور که شما اشاره کردید که روحانی حاصل رأی مردم بود، من تصور نمی کنم اینگونه بوده باشد. امکان دارد که رأی مردم تأثیر داشته اما خواست حکومت هم برای اینکه روحانی از صندوق بیرون بیاید، من فکر می کنم، بی تأثیر نبوده باشد.

دکتر درویش پور- من از سئوال دومی شروع می کنم. به عقیده من جوانان در جامعه ایران خوب می دانند که چه می کنند. باید بپذیریم که اپوزیسیون خارج از کشور و کلا جامعه ایرانی خارج از کشور از شرایط دیگری برخوردار است که متفاوت از شرایط مردم ایران است. ما در این جا از آزادی بیشتری برخورداریم و برای مبارزه، شعارها، مطالبات و بیان آن ها همان هزینه ای را ناگزیر نیستیم پردازیم که در داخل ایران طرح آن ها در بر دارد. پس سطح توقعات و نحوه پیشبرد مطالبات در اینجا و آنجا متفاوت است. این جا می توانیم روزی صد بار از نفی جمهوری اسلامی و نظام دینی سخن بگویم بدون اینکه هزینه خیلی سنگینی در بر داشته باشد. اما در ایران برای مردم این گونه نیست. برای نسل جوان هم این گونه نیست. نوعی عقلانیت در نسل جوان رشد پیدا کرده است. این نسل حاضر نیست مثل نسل من بی گذار به آب بزند.

بسیاری از ما، از مبارزان فعال علیه نظام سلطنتی بودیم که برای برچیدن آن تلاش کردیم. از آن تلاش هم پشیمان نیستیم. اما، امروز که نگاه می کنیم به تجربه ای انقلاب ایران و پیامدهای آن - در صورتی که عقلانیتی در کار بود - طور دیگر رفتار می کردیم. اگر با آگاهی امروز برگردیم به آن دوران، در درستی شعارهایی که می دادیم (نظیر نه سازش سیاسی، نه قانون اساسی، تنها ره رهایی، جنگ مسلحانه و...) شک می کردیم. احتمالاً شعارهای دیگری می دادیم و طبعاً نوع دیگری از پیکار سیاسی برای پیشبرد دموکراسی در جامعه را دنبال می کردیم. این تازه تجربه نسل من است که بیش از نیمی از عمرش به پیکار سیاسی گذشته است. نسل جوان امروز حاضر نیست به هر قیمتی برای خواست سرنگونی تند حکومت وارد صحنه بشود. چون این امر هزینه می طلبد. در جنبش سبز سخن حتی کمتر از تغییر حکومت در میان بود. شعار اصلی آن "رأی من کجاست" بود که حتی آن نیز سرکوب شد. وانگهی، جامعه ایران در پی گسترش نگرانی های ضد آرمانی تغییر

رفتار داده است و چه به دلیل توازن قوا و چه به دلیل تجربه های پیشین محتاط تر شده است. پیش تر فردریک جیمسون اندیشمند پسامارکسیست این نکته را در رابطه با تحولات در جامعه غرب توضیح داده بود که مردم در غرب دیگر به دنبال انقلاب نیستند. به این دلیل ساده که می دانند اکثر انقلاب ها به نظام های توتالیتر انجامیده اند. در بیش تر انقلاب ها، مردم هزینه سنگینی پرداخته و خون های زیادی ریخته شده است، بی آن که اهداف و فرایندهای مورد نظرشان و یا حتی اهداف بخش مهمی از کنش گران انقلابی تامین شود. با تجربه انقلاب ایران - با توجه به اینکه این یکی انقلابی کم و بیش واپس گرا بود - نگرانی ضد آرمانی باز هم بیش تر شده است. امری که باعث می شود مردم به سادگی حاضر نشوند به هر قیمت به دنبال آرمان ها و تغییرات اساسی بروند. دوم آن که تجربه کشورهای منطقه هم بالاخره پیش رو است. مردم ایران نمی خواهند ایران با سرنوشت سوریه، لیبی، عراق و افغانستان روبرو شود. این حکومت ها دیر یا زود خواهند رفت. ولی شیرازه جامعه اگر - چه از طریق حمله نظامی و چه جنگ داخلی- از هم بپاشد نه از تاک نشانی می ماند نه از تاک نشان. با نگاه به این تجربیات مردم ترجیح می دهند قدم به قدم گام بردارند. در پی تغییرات تدریجی باشند، بی آن که خواست اصلی اشان را فراموش کنند. سوم این که حتی به رغم خواست میلیون ها نفر برای برچیدن حکومت اسلامی، توازن قوا اجازه تحقق آنرا نمی دهد. وقتی یک جنبش میلیونی مسالمت آمیز را اینگونه سرکوب کردند، جنبش های رادیکال تر روشن است با چه سرنوشتی روبرو خواهند شد.

از تجربه جنبش سبز می توان دو نتیجه گرفت: یکی آن که گروه معدودتری در پی ناکامی جنبش سبز به آن رسیده اند که باید به دنبال قیام مسلحانه برویم! از یکی از دوستان فرهنگی فرهیخته ام در برنامه تلویزیونی صدای آمریکا شنیدم که تلویحا از ضرورت مبارزه مسلحانه دفاع کرد. رویکردی که به نظر من سخت ناپخته و نسنجیده است. دوم نتیجه ای که اکثریت جامعه ایران و کنش گران سیاسی به آن رسیده اند که تلاش کنند از طریق تحول مسالمت آمیز قدم بردارند و مبارزه را هر چه هزینه تر نکنند. دیدگاهی که می تواند نوعی عقلانیت در آن نهفته باشد.

پرسشی که من و شما باید از خود بکنیم این است که اگر امروز در ایران بودیم آیا حاضر بودیم همچون گذشته حاضر به پرداخت هر هزینه ای بشویم، بدون اینکه بدانیم چه آینده روشنی پیش روست؟ با توجه به ضعف و پراکندگی اپوزیسیون، مخاطرات و تجربیات منطقه، طرح هایی

(خاورمیانه جدید) که برای آن چیده شده است و مهمتر از همه تجربه خود انقلاب ایران، رفتار جامعه ایران و به ویژه جوانان، رفتاری معتدل تر از نسل ما و به ویژه اپوزیسیون تبعیدی درخارج از کشور شده است. ما چه دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم، در خارج از کشور به دلیل شرایط، آزادانه تر و رادیکال تر عمل می‌کنیم، اما مردم داخل کشور و آن جامعه هفتاد و چند میلیونی ضرورتاً به خواست و اراده ما عمل نمی‌کنند.

درباره این که روی کار آمدن آقای روحانی تا چه حد محصول حرکت غافلگیرانه مردم در دقیقه ۹۰ با مهندسی تیم رفسنجانی و خاتمی بوده است و یا اینکه خود رهبری و نظام آماده آن بود، می‌توان صحبت کرد و نشانه‌هایی از حقیقت در هر دو برداشت مشاهده کرد. اما من، در تجربه سیاسی یاد گرفته‌ام بیش از انگیزه شناسی، به نتایج بنگرم. دیگر آن که تئوری هر چه بدتر بهتر، بسیار بدتر است! ما به دنبال قطبی کردن هر چه بیشتر جامعه نباید برویم. متوقف شدن پیشروی اسلام‌گرایی لجام‌گسیخته خود یک قدم به جلو است. این که آقای روحانی هیچ تفاوت اساسی با دیگر رهبران جمهوری اسلامی در تلاش برای حفظ نظام ندارد، برای همه ما روشن است. اما این که به جای هل من مبارزه طلبی، جنگ طلبی و ماجراجویی هسته‌ای که می‌تواند ایران را به جنگ و فنا سوق بدهد، سیاست مذاکره هسته‌ای برای توافق دنبال شود - چه نظام خود تحت فشارهای بین‌المللی و داخلی به این نتیجه رسیده باشد و چه مردم آن را تحمیل کرده باشند - گامی مثبت است. کسانی که دنبال آن نیستند با تئوری هر چه بدتر بهتر، جامعه را به سوی فرایندهای خشونت‌آمیزتر سوق دهند و آنان که طرفدار تحول دموکراتیک و گذار مسالمت‌آمیز ولو ریشه‌ای هستند، نمی‌توانند به این فرایند نگاهی منفی داشته باشند و یا سرخورده شوند. من مطمئنم که در این دوره شاهد رشد دوباره جنبش‌های مدنی خواهیم بود. مسئله آزادی زندانیان سیاسی و بهبود فضای سیاسی و مدنی و خواست‌های رفاهی به موضوع روز جامعه تبدیل خواهد شد.

مردم از هر روزنه کوچکی برای پیشروی استفاده می‌کنند. مردمی که افسرده شده بودند، در خود رفته و مچاله شده بودند، برپایه توهم و یا به گونه‌ای واقعی احساس می‌کنند که اعتماد به نفسی دوباره یافته‌اند و بر آنند که می‌توان دوباره پیشروی کرد. درست است که در لحظه حاضر جامعه بیشتر اوضاع را سبک و سنگین می‌کند. این نیز درست است که بخشی از رأی‌دادن پشیمان شده‌اند، اما بخش بزرگی نیز همچنان در پی حوادث اخیر و به ویژه گفتگو روحانی با آمریکا،

آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی و برخی گام های دیگر با امید به آینده نگاه می کنند. می توان درباره رخدادها و روان شناسی توده ها گفتگو کرد و اما و اگرها را برشمرد. اما در مجموع نظر من بر این است که متوقف شدن توسعه لجام گسیخته بنیادگرایی اسلامی برای آینده جامعه ایران مثبت است. به خصوص کسانی که از یکپارچگی ایران دفاع می کنند، مخالف حمله نظامی به کشور و چلبیسم هستند و تنها در فکر جابجایی یک قدرت به جای قدرت دیگری نیستند، نمی توانند به فرایند پیش رو به دلیل آن که از مطالبات دمکراتیک و سکولار و ساختار شکنانه مورد نظرما فرسنگ ها فاصله دارد، یکسره منفی بنگرند. به نظر من هر چه گرایش های ایدئولوژیک و بنیادگرایانه منزوی تر بشوند زمینه گسترش کلام دموکراتیک بیشتر فراهم خواهد شد.

اما در مورد پرسش دیگری که مطرح شد. در باره جمهوری و سلطنت هم فکر می کنم به اندازه کافی بحث شده است و این روشن است که اقتدار موروئی اگر نام جمهوری را هم یدک بکشد، فرق نمی کند. اما اینجا داریم راجع به مبانی نظامی دموکراتیک که رهبری در آن قابل تغییر است صحبت می کنیم. به عبارت روشن تر درباره جمهوری سخن می گوئیم نه صورت بندی و اشکال متنوع آن. طبیعتاً اگر امروز در ایران سلطنت مطلقه ای وجود داشت، ایده مشروطه کردن آن یک رویکرد دموکراتیک ولو ناقص و یا اصلاح طلبانه بود. نظیر آن چه در انقلاب مشروطه و یا دوران مصدق روی داد. دکتر مصدق می گفت شاه باید سلطنت کند نه حکومت! جبهه ملی نیز زمانی مشروطه خواه بود. اما زمانی که در فرایند یک انقلاب اساس سلطنت برجیده شده و تغییر کرده، دیگر مشروطه خواهی موضوعیت خود را از دست داده است. در واقع تلاش برای احیای نظام پادشاهی نوعی میل به بازگشت به گذشته و رویکردی نوستالژیک به عصر پهلوی است که افتضاح جمهوری اسلامی زمینه های این رویکرد را فراهم کرده است. در شرایطی که نظام سلطنتی برجیده شده است، تلاش برای احیای سلطنت را چندان با گفتمان لیبرال - دموکرات که حزب مشروطه مدعی آن است، همخوان نمی بینم. این شاید پارادکس (ناسازه ای) است که حزب مشروطه با آن روبرو است. از یکسو می خواهد با اضافه کردن صفت لیبرال دمکرات، تلویحاً تمایز خود را از سلطنت طلبان و هواداران اقتدار موروئی نشان بدهد و از سوی دیگر مایل است سنت پادشاهی در کشور را پاسداری بکند. به هر رو شخصاً فکر می کنم یک نظام جمهوری، پارلمانی و مبتنی بر حقوق بشر و جدایی دین و دولت، کم دردترین و مطلوب ترین شکل تحقق دموکراسی در جامعه ایرانی است.

فرهی- آقای درویش پور بجز ده درصد از فرمایشات تان، با ۹۰ درصد از فرمایشات تان ما نقطه مشترک داریم. اگر در جایی قرار می گرفتیم که شما نمی گفتید جمهوری خواه هستید و ما هم نمی گفتیم مشروطه خواه هستیم، هیچکس نمی دانست که ما دو جناح مخالف سیاسی همدیگر هستیم. و من کمی تعجب می کنم که شما با اینهمه اشتراکاتی که با هم داریم، شما در ابتدای سخن تان گفتید که اگر چه داشتید که بیایید به جلسه ما. ما به دعوت از دگراندیشان، برای دفتر پژوهش، خیلی به آن اعتقاد داشته ایم و داریم. واقعاً شاید کم کاری از ما بوده که شما چنین فکری کردید. ما علاوه بر اینکه اعتقاد داریم که هیچ گروهی نباید کنار بماند، بلکه تأکید و اصرار داریم که باید گروه ها و گرایش های دیگر هم باشند اگر می خواهیم جامعه مان به پویایی برسد. ما معتقدیم که هیچ اکثریتی حق هیچ احدی را حق ندارد ضایع بکند؛ این دموکراسی است که مورد نظر ماست. من امیدوارم جناح های افراطی آن تأثیر را بر روی شما نگذاشته باشند که ما را هم با آن ها مقایسه بکنید.

جناب درویش پور، ما تلاش می کنیم و معتقدیم که شاهزاده رضا پهلوی می تواند همان نقشی را بازی کند که خوان کارلوس پس از فرانکو برای اسپانیا ایفا کرد. همه ما توجه داریم، اسپانیا به دموکراسی ای که امروز رسیده، بارها به وجود خوان کارلوس هم ضرورت پیدا کرد و هم ایشان به این فرایند کمک کرده. در بقیه نظریاتی که شما فرمودید، همه با نظریات ما تقریباً یکی است، در مورد حمله نظامی به ایران، همانطور که اعلام کردیم، ما می رویم پشت ج.ا که می دانیم به خون ما هم تشنه است، می ایستیم که حمله نظامی نشود.

شما در مورد تغییر قانون اساسی در ایران صحبت کردید، این فکر در ذهن من می ماند که خب با این تغییر جمهوری اسلامی باقی می ماند و شاید کمی هم قوانین مشروط برقرار بشود، آیا این همان مطالبی نیست که تمام اصلاح طلبان می گویند، یا اصل گذشتن از جمهوری اسلامی است؟ چون من به شخصه فکر نمی کنم با چهار ماده قانونی اینور آنور کردن در قانون اساسی چیزی تغییر کند.

بیت الهی- من فکر می کنم امروز با آقای درویش پور به عنوان یک جامعه شناس روبرو هستیم تا یک فعال سیاسی. فکر می کنم اینگونه بهتر باشد و نتیجه بهتر خواهیم گرفت هر چند از هر دو جهت می توانیم استفاده کنیم. اما خدمت شما عرض بکنم

جناب درویش پور، اگر اعتقاد داشته باشیم، که قبول در این خانواده های سیاسی که شما نام بردید اختلافاتی داریم و قبول کنیم

که این اختلافات وجود دارند و قابل احترام هم هستند، بقیه مسائل مسئله نقاط مشترک است که وجود دارند که اصل قضیه هم فکر می‌کنم به آن اشاره شد. یک، سکولاریسم است. و دو، دموکراسی است، و نقشی که سرزمین ما باید یکپارچگی و یگانگی ملی اش را داشته باشد، و نهادهای دموکراتیک اجتماعی که زیربنای دموکراسی هستند را بشود بوجود آورد، فکر نمی‌کنم در این مسائل با هم اشکالی داشته باشیم و اختلاف نظری داشته باشیم در طیف مختلف سیاسی.

در مورد جنبش سبز هم کاملاً حق با شماست یک حرکت بزرگ مردمی بود که به نظر من دنباله رو همان انقلاب مشروطیت می‌تواند باشد که ساختارها و در واقع مطالباتش را از همان دید دنبال می‌کرد. منتها مدرن تر، بارورتر و اساسی تر. من فکر نمی‌کنم این جنبش از بین رفته باشد و فکر می‌کنم جنبش توانست در جامعه نهادینه بشود. و باز عقب نشینی جمهوری اسلامی در برابر این جنبش و مطالباتش را داریم می‌بینیم و مانند شما هم معتقدیم که به اندازه ای خطر جنگ برطرف شده خوشبختانه و امیدواریم که پیش نیاید و حتماً باید حمایت کنیم که پیش نیاید. چون هیچ چیز از این کشور باقی نخواهد ماند. و اگر جنگ داخلی هم پیش بیاید، مطمئنم که ایران به سوی افغانستان و یا سوریه شدن پیش خواهد رفت. و ما مخالف آن هستیم و در این هم شکی نیست.

منتها بحث من این جاست، آنچه که امروز طی این ۳۵-۳۰ سال ما داریم می‌بینیم، در جامعه برونمرزی بخصوص، تولید اندیشه است. من متأسفانه هنوز ندیدم تولید اندیشه ای از بخشی از جامعه سیاسی ایران وجود داشته باشد. شاید دلیلش درگیری های نوستالژیک بوده نسبت به ایدئولوژی هایی که داشتند و بتدریج از آن جدا شدند که باز هم جای خوشوقتی است، و تبلور آنرا در جنبش سال ۸۸ دیدیم.

سؤال مشخص من این است که از نگاه یک جامعه شناس نقش اپوزیسیون خارج کشور چه می‌تواند باشد و مطالبات جامعه ایران را چگونه می‌شود در سطح جهانی مطرح کرد؟

دکتر درویش پور- نخست این که من هرگز با موضع آقای همایون و حزب مشروطه مبنی بر این که در صورت حمله نظامی در کنار جمهوری اسلامی می‌ایستند، موافق نبودم و نیستم. این را نوعی رویکرد ناسیونالیستی می‌دانم. موضع من نه به بنیادگرایی اسلامی، نه به میلیتاریسم و دفاع از صلح و دموکراسی است. از این رو در صورت حمله نظامی نمی‌توانم در کنار جمهوری اسلامی قرار بگیرم، زیرا

رویکرد من ناسیونالیستی نیست، بلکه رویکردی از منظر ارزش های دموکراتیک و صلح طلبانه است. با اینهمه پنهان نمی کنم بین چلیبست ها طرفدار حمله نظامی به ایران با ناسیونالیست هایی که با جنگ مخالف هستند، با گروه دوم احساس نزدیکی بیشتری می کنم.

من تحت هر شرایطی با حمله نظامی به ایران مخالفم و این یکی از خط قرمزهای جدی من است. بسیار مهم است تصویری را که نیروی اپوزیسیون از خود ارائه می دهد، تصویر نیروی دست نشانده قدرت های خارجی نباشد.

همه ما می دانیم حزب توده ایران چه به دلیل دیدگاه ها و چه عملکردهایش، هم در دوران پهلوی و هم در دور جمهوری اسلامی، به رغم برخی دستاوردهای مثبت آن، مورد شماتت و انتقاد بسیاری از نیروهای سیاسی اپوزیسیون و افکار عمومی مردم قرار گرفته است. با این همه، در افکار عمومی، این حزب بیش از آنکه به خاطر نحوه عملکردش در برابر کودتا و یا حمایتش از جمهوری اسلامی ایران زیر سؤال رفته باشد، با واژه "توده ای نفتی" معروف شده بود و بیش تر به دلیل وابستگی اش به شوروی سابق مورد سو ظن قرار داشت. اینکه این حزب در برابر شعار ملی کردن نفت، ملی کردن نفت جنوب را مطرح کرد و حاضر نشد نفت شمال ملی بشود، تصویر از این حزب را همچون نیرویی ملی خدشه دار کرد. ایرانیان به نیروهایی که خود را به قدرت های خارجی وابسته می کنند با بی اعتمادی مطلق می نگرند. نگاه کنید به واکنش مردم در برابر مجاهدین به خاطر نزدیکی اش به صدام حسین. این خیلی مهم است که نیروهای سیاسی گوناگون تعلق ملی شان را نشان بدهند، ضمن این که مخالفت خود با جمهوری اسلامی ایران را بیان می کنند. به همین ترتیب نیرویی که به خاطر تغییر حکومت با ایده حمله نظامی همراهی کند و یا به نیروهای طرفدار حمله نظامی خود را نزدیک می کند، بی اعتبار می شود. این فرد چه رضا پهلوی باشد، چه چپ گرا باشد، چه اصلاح طلب دیروز و یا امروز و یا جمهوری خواه باشد، فرق نمی کند. جملگی در صورت حمایت از حمله نظامی اعتبار ملی خود را از دست خواهند داد. از این منظر شاید تعامل و نزدیکی بیشتری با حزب مشروطه وجود داشته باشد تا با یک نیروی جمهوری خواهی که طرفدار حمله نظامی به ایران است. ما نباید به جمهوری یا سلطنت نگاهی ایدئولوژیک داشته باشیم. باید در سیاست موردی برخورد کرد و دوری ها یا نزدیکی ها را در رابطه با سیاست در دستور تعریف کرد.

تنها در صورت ایدئولوژی زدایی از سیاست، می توان به آن موردی

نگاه کرد. مثلا ممکن است ما هرگز با حزب مشروطه ایران بر سر تعبیر از کودتای سال ۳۲ به توافق نرسیم. من آنرا یک کودتا می دانم و دولت مصدق را یک دولت مترقی می دانم. از این رو کودتای سال ۳۲ را پروژه ای بسیار منفی می دانم. اما ممکن است حزب مشروطه ایران نظر دیگری را داشته باشد. حال آن که در مورد مخالفت با حمله نظامی ممکن است ما همسویی بیشتری با مشروطه خواهان مخالف حمله نظامی داشته باشیم تا آن دسته از جمهوری خواهان طرفدار حمله نظامی که در مسئله دفاع از جمهوری با ما هم نظرند.

دیگر عصر آن گذشته است که یک موضوع تعیین کننده همه جایگاه های سیاسی باشد. در عالم واقعی چنین نیست. برای نمونه من در حوزه جمهوریت و یا تحول مسالمت آمیز ممکن است با اصلاح طلبان احساس نزدیکی بیشتری بکنم، اما بر سر سکولاریسم و جدایی دین و دولت با مشروطه خواهان احساس نزدیکی بیشتری می کنم. چون این یکی حداقل به حکومت دینی معتقد نیست، حال آن که آن دیگری همچنان در چهارچوب گفتمان دینی حرکت می کند. با سیاست باید موردی برخورد کرد. ما نه نیازمند آن هستیم که هر اختلافی را با دوانگاری کردن به دنیای به اصطلاح اهریمن و اهورمزدا تبدیل کنیم و یا در آن غلو و بزرگ نمایی کنیم. نه نیاز دارد که بر اختلافات سرپوش گذاشته شود و آن را پنهان کرده و یا انکار کنیم. بالاخره در تمام جهان این واقعیت به رسمیت شناخته شده که نظام های دموکراتیک بر دو شالوده استوارند. همرایی و تفاهم از یک سو و رقابت و تضاد از سوی دیگر. اگر عنصر تضاد را از آن حذف بکنیم جامعه دیکتاتوری خواهد شد. اگر عنصر همرایی را از آن حذف بکنیم، جنگ داخلی خواهد شد و جامعه لبنانیزه خواهد شد (که بیش از ۳ دهه در جنگ داخلی خانمان سوز به سر برد). بنابراین نیک آن است که تضادها را به رسمیت بشناسیم. چه در خوانش از تاریخ، چه در برخورد با گروه های اتنیکی، چه در سابقه تاریخی خود و چه در رویکرد به نظام جمهوری یا پادشاهی و چه در بسیاری از زمینه های دیگر. برای نمونه من نگاه دوستان را در برخورد به گروه های اتنیکی ناسیونالیستی و نابردبارانه می بینم که ستم اتنیکی را کم رنگ می کنند. دوستان دیگری ممکن است با نظر من موافق نباشند. در خیلی زمینه ها ممکن است متفاوت بیندیشیم. در برخورد به تحولات منطقه و یا در خوانش از آنچه که در مصر می گذرد ممکن است تفاوت نظر داشته باشیم. در عین حال اگر به انتخابات آزاد باور داریم، اگر با حمله نظامی مخالفیم، اگر با چلیبسم مخالفیم، اگر به حقوق بشر و دموکراسی معتقدیم، خب این ها می توانند حوزه هایی از همگرایی عمومی باشند. همان طور که پیش تر

گفته ام جامعه ایران بدون پیدا کردن حورزه هایی از همگرایی بین چهار خانواده سیاسی اصلی آن نمی تواند فرایند دموکراتیک را فرجام بخشد

امروز تلاشی از جانب برخی از اصلاح طلبان یا اعتدال گرایان درون حکومت صورت می گیرد که رقابت سیاسی در جامعه ایران را بین اصلاح طلبان و اصولگرایان خلاصه کنند. بطور جد باید این ادعا را به چالش کشید. این که با حذف خشن، فیزیکی و سرکوب گرایانه دگراندیشان سکولار بتوان گفتمان سیاسی جامعه ایران را بین دو روایت اصولگرا یا اصلاح طلب دینی خلاصه کرد تلاش مذبحوحانه ای برای عقب راندن سکولاریسم در جامعه امروز ایران است. نوعی تلاش مذبحوحانه برای نادیده گرفتن هزاران هزار فعال حقوق بشری که برای دموکراسی، عدالت اجتماعی، جدایی دین از دولت با باورهای گوناگون تلاش کرده اند. در برابر این گونه تلاش ها باید به طور جد ایستاد. همانطور که گفتم ما نیازمند این نیستیم که بکوشیم یا همه باهم یکی شویم یا اگر رقابت سیاسی را سازمان دادیم، هر رقابتی را به کینه ورزی و دشمنی تبدیل کنیم.

سیاستی که می خواهد مسالمت آمیز عمل کند طبیعتاً سیاست دامن زدن به مشارکت را پیشه می کند. یعنی اندیشه حذف را به کنار می زند و سیاست پیدا کردن نقطه مشترکی برای به رسمیت شناختن حضور همگانی در سیاست را تقویت می کند. هم برای اینکه جلوی گسترش افراط گرایی را بگیرد و هم برای اینکه زمینه هایی برای یک رقابت سیاسی سالم فراهم بشود. اما تصور شعار "همه باهم"، به نظر من یک تصور پوپولیستی فریبکارانه است. به هر حال من به عنوان یک جمهوری خواه تلاش می کنم، جمهوری خواهان طرفدار جدایی دین و دولت تبدیل به یک آلترناتیو نیرومند بشوند و در این زمینه روشن است که با جریان مشروطه خواه رقابت سیاسی سختی خواهیم داشت. همزمان روشن است که با جریان اصلاح طلب دینی نیز بر سر تاکید بر جدایی دین و دولت و تغییر ساختار و قانون اساسی ایران رقابت سیاسی سختی در پیش داریم. با چپ گرایانی هم که به دنبال نظام های ایدئولوژیک از نوع دیکتاتوری پرولتاریا و یا "جمهوری دمکراتیک خلق" هستند، نیز در رقابت هستیم. بنابراین پیکار سیاسی علیه جمهوری اسلامی با یک شعار "همه با هم" صورت نمی گیرد. در بهترین حالت می توان همسویی در برخی از گفتمان ها را مورد تاکید قرار داد. اگر نمی توان گفت بر سر چه می توان فعالیت مشترکی را سازمان داد، می توان گفت چه فعالیت هایی را می توان مشترکاً تعهد سپرد که انجام ندهیم! برای

نمونه عدم توسل به جنگ داخلی، عدم استفاده از اسلحه برای پیش برد مقاصد سیاسی، عدم تکیه بر قدرت های خارجی، عدم همراهی با حکومت اسلامی و در حوزه ایجابی توافق بر سر رعایت حقوق بشر، انتخابات آزاد، و ... از جمله مواردی است که در آن همراهی را می توان بدست آورد. اما هر نوع تلاشی که به بهانه جلوگیری از دامن زدن به اختلافات بخواهد عنصر رقابت را حذف کرده و یا اختلافات را کمرنگ بکند یا نادیده بگیرد، همان قدر بی نتیجه و خطرناک است که سعی کنیم اختلافات سیاسی را بزرگ نمایی و در آن غلو کنیم و تضادها را به دشمنی های کور تبدیل کنیم. چنین رویکردی برای تضمین حقوق شهروندی همگانی حیاتی است.

خنده رو- جناب درویش پور، شما در سخنان تان فرمودید که شاهزاده هم به عنوان ؟؟؟؟؟ و قرار گرفتن در زمان مناسب و در مکان مناسب ؟؟؟؟؟. عرض کنم که بله، در قدیم شاهان خودشان را نماینده خدا بر روی زمین می دانستند و از بدعت الهی این قدرت را اعمال می کردند. اما اگر الآن شاه را بدون قدرت سیاسی و تنها به عنوان یک مشاور و میانجی در لحظات حساس سیاسی و به عنوان برقرار کننده توازن قدرت و رفع اختلاف سیاسی، شاه، نقشی به عنوان یک شخص مدافع حقوق بشر در جامعه پیدا می کند.

در دوران گذشته، همانطور که مستحضر هستید، شاه نمادی از قدرت کامل بود. اما در حالت مشروطه سلطنتی فعلی مانند بلژیک، شاه یک سمبلی است که وظیفه او حفظ تمامیت ارضی، دفاع از حقوق بشر (حقوق بشر به دلیل اینکه در جوامع چند فرهنگی ای که امروزه به دنیا آمده نمی توانیم بگوییم دفاع از حقوق مردم خودش) و از همه مهمتر حفظ عدالت است. حتی اگر یکی از این پرنسپها در خطر قرار بگیرد، آن سمبل تنها با دادن مشورت با احزاب سیاسی سعی در توازن قدرت می کند. و هرگاه این توازن برقرار شد وظیفه شاه تمام شده. منظورم از وظیفه دوران نیست، وظیفه اش به عنوان برقرار کننده عدالت است.

حالا سئوالم از شما جناب درویش پور این است که شما به عنوان یک جامعه شناس نه به عنوان یک فعال سیاسی و طرفدار یک نگرش و فرم سیاسی خاص، به نقش شاه تنها به عنوان میانجی و متوازن کننده قوای سیاسی چطور می نگرید؟ البته امیدوارم با رئیس جمهوری مقایسه نکنید، چون رئیس جمهور یک دوران محدود خاصی دارد و بعد از آن چند دوره ای که انتخاب شد تعویض می شود و به نظر من از شاه از ثبات درازمدت و مقبولیت عام کمتری برخوردار است.

با یک قطبی- من هم دو - سه سؤال را مطرح می‌کنم و نظر شما را در یک مورد به عنوان یک جامعه‌شناس می‌خواهم و در یک مورد به عنوان روشنفکر چپ ایرانی می‌خواهم. البته یک مقدمه کوتاهی را هم عرض می‌کنم، دوست عزیز ما آقای فرهی هم به آن اشاره کردند ما با توجه به اختلاف عقیده سیاسی ای که داریم، نقاط مشترک بسیار زیادی هم داریم که جای خوشوقتی است. و با این حال شما شعار اتحاد را که در یکی از سخنرانی‌هایتان هم فرمودید، اتحاد را یک شعار بی‌معنی می‌دانید، و بخاطر رقابت سیاسی بیشتر اعتقاد دارید که به این ترتیب باشد، آیا بهتر نیست بگوییم که الآن در شرایط فعلی یک ائتلاف حداقل لازم است؟ ما هم با اتحاد زیاد موافق نیستیم چون هر کس و گروه و تشکل سیاسی عقاید خودش را دارد ولی شاید بشود بر روی همان نقاط مشترک ائتلافی بوجود آورد. دوم، جناب درویش پور، چرا روشنفکران چپ ایرانی ما، البته در همان سال ۱۳۵۷ شما هم مثل من جوان ۱۸-۱۷ ساله بودید، ولی می‌توانید بگویید که چرا روشنفکران چپ ما با آن اطلاعات و آگاهی سیاسی ای که داشتند سرنوشت خودشان را به دست روحانیون سپردند؟

دیگر اینکه به عنوان یک جامعه‌شناس، من یک اشاره بکنم به کتاب آقای میلانی، اشاره زیاد شد در این صحبت‌ها به جنبش نفت و ملی‌شدن صنعت نفت به دست دکتر مصدق، زمانی که این جریان تا قبل از ۱۳۳۲ ادامه داشت و آن گرفتاری‌ها و آن دردها وجود داشته، چرچیل در نامه ای که به سفیر خودش می‌نویسد، مردم ایران را دون مایه، دم‌دمی مزاج و پست می‌خواند و می‌گوید که این‌ها هیچوقت نتوانستند جنبشی را به مقصد برسانند.

الآن جامعه ایرانی را شما به عنوان یک جامعه‌شناس چگونه می‌بینید؟

سؤال بعدی و آخری من این است که شما اصولاً ناسیونالیسم را در چه چیز می‌بینید؟ آنطور که از صحبت‌هایتان مشخص است، خب در آنجایی که ما می‌گوییم موقتاً در کنار جمهوری اسلامی می‌ایستیم به خاطر مخالفت با جنگ، این را شما به عنوان یک نوع ناسیونالیسم افراطی می‌بینید. به نظر شما اصولاً ناسیونالیسم چیست و در کجای قضیه قرار دارد. آیا فقط حفظ تمامیت ارضی و مخالفت با جنگ این‌ها ناسیونالیسم است یا اینکه نکات دیگری هم درش هست؟

دکتر درویش پور- من از سؤال آخری شما شروع می‌کنم. ببینید، ناسیونالیسم یک مفهوم سیاسی است که به هر حال بر پایه دولت ملی استوار است و در شرایط تاریخی معینی نقش مهمی داشته است. بالاخره شهروند ملی با شکل‌گیری دولت‌های ملی در اروپا که دموکراسی هم پی

آمد آن بوده است معنی پیدا کرد و دولت های خان خانی و اقتدارهای از آن دست را به پایان برد. ما نمی توانیم نقش ترقی خواهانه ناسیونالیسم را در توسعه سرمایه داری و شکل گیری دولت های ملی نادیده بگیریم. حتی در انقلاب های ضد استعماری در کشورهای جهان سوم، هند و چین و کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین و آسیا نیز. بنابراین اینطور نیست که ناسیونالیسم همواره یک پدیده منفی بوده باشد.

اما ناسیونالیسم امروزه به گمان من، کمترین بار ترقی خواهانه را دارد. در شرایطی که ما با گفتمان های "چند فرهنگی" و "بینا ملی" روبرو هستیم و یا با پدیده های جهانی شدن نظیر اتحادیه اروپا و شکل گرفتن این گونه فرایندها روبرو هستیم، فرایندهای ناسیونالیستی می توانند واکنش های عقب گرا و محافظه کار باشند. بی دلیل نیست که احزاب راست افراطی در تمام جهان، احزابی هستند که پرچم دار اصلی ناسیونالیسم هستند، از حزب لوپن فرانسه گرفته تا جریان های راست افراطی در تمام کشورهای اروپایی پرچم دارا اصلی ناسیونالیسم هستند که می کوشند در برابر جهانی شدن و همچنین بر پایه نژادپرستی و تقویت دولت ملی به ایدئولوژی اقتدارگرای ملی گذار کنند. جریان های ناسیونالیستی تندرو با تاکید بر اهمیت همبستگی ملی که توسط یک دولت نمایندگی می شود، برتری ملی را تبلیغ می کنند. فراموش نکنیم که حزب فاشیستی آلمان نازی "ناسیونالیسم سوسیالیسم" نام داشت. کلاً احزاب ناسیونالیستی کم و بیش از زمینه عظمت طلبی ملی برخوردار هستند.

امروز در جامعه ایران به دو دلیل ناسیونالیسم رشد پیدا کرده است: یکی همچون واکنشی در برابر پروژه اسلامیسیم و آلترناتیو کمونیستی که از برخی جاذبه ها نفوذشان کم رنگ شده است. البته تمایل به لیبرالیسم نیز رشد کرده است. پروژه لیبرال با پروژه ناسیونالیسم یکی نیست. این نکته خیلی مهم است. پروژه های لیبرال آنقدر بر ایدئولوژی ناسیونالیستی تأکید نمی کنند و حتی در پاره ای از زمینه ها در برابر آن قرار دارند. من در ارزیابی جریان های نظیر حزب مشروطه ایران و شخص داریوش همایون، همواره با این پرسش روبرو بودم که چقدر این جریان لیبرال دموکرات است یا تا چه اندازه جریانی "ناسیونال لیبرال" است. یعنی چقدر جنبه ناسیونالیستی آن برجسته است و یا چقدر بر جنبه لیبرالیستی خود تأکید می کند. ایدئولوژی لیبرال- بی آنکه از تمایلات ناسیونالیستی که شکل بخشنده دولت ملی است بری باشد- با باور به تجارت آزاد بین المللی، با

محدود کردن اقتدار همان دولت های ملی، با تمایل به جهانی شدن و تاکید بر آزادی ها در حوزه ستم اتنیکی نیز تساهل بیشتری از خود نشان می دهد. حال آنکه ایدئولوژی ناسیونالیستی معمولاً با نابردباری نسبت به شهروند غیر کشور خود و به اصطلاح "بیگانگان" همراه است و حتی در برابر گروه های اتنیک تحت ستم نیز با نوعی نابردباری توأم است. من از این که حزب مشروطه ایران و جریان های اتنیکی تحت ستم به جای ناسیونالیسم بیشتر بر گفتمان های لیبرال و حقوق شهروندی تاکید کنند، بیشتر استقبال می کنم. دیگر آن که این درست است که ناسیونالیسم ایرانی در برابر اسلامیسم نوعی غرور ملی را احیا می کند و غبطه خوردن های نوستالژیک به دستاوردهای گذشته که امروز از بین رفته است، در آن بالا است. با این همه غلو در مقایسه ایران امروز با گذشته تاریخی خود به گونه ای که از "کوروش کبیر" اسطوره سازی می کند و بر "گذشته پرافتخار" بیشتر تأکید می کند، با ایدئولوژی های آینده نگر کمتر سازگاری دارد.

نکته دیگر اینکه این ناسیونالیسم می تواند در پاره ای از موارد به نژادپرستی سوق پیدا کند. مثلاً تحقیر عرب ها در میان گرایشات ناسیونالیستی روزافزون است. نوعی نابردباری و تبعیض علیه گروه های اتنیکی تحت ستم نیز از این ایدئولوژی بر می خیزد. چه ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی که در آن نابردباری بیشتر است و چه ناسیونالیسم های قومی، کمتر بر ارزش های دمکراتیک پای می فشرند. چنین نیست که گروه های اتنیکی تحت ستم ایران به دلیل تحت ستم بودنشان و یا مبارزه علیه آن یکسره دموکرات هستند. برخی از آنها باورهای دموکراتیک دارند و برخی نیز داوریهای تعصب آلود و کور را سازمان می دهند که نه به حقوق شهروندی، نه به فردیت و نه به دموکراسی ربط دارد. بلکه یک هویت واقعی یا تخیلی جمعی را مبنا قرار می دهند که بر پایه آن بتوانند در برابر ناسیونالیسم فرادست ملی، ناسیونالیسم قومی را سازمان دهند. هر دوی این پروژه های تندروانه و تعصب آلود ناسیونالیسم عظمت طلب و شوونیسم قومی می توانند برای حقوق شهروندی و وحدت ملی خطرناک و آسیب زننده باشند.

همان طور که گفتم، انتقاد من بر سر ناسیونالیسم حزب مشروطه تنها در این نیست که گفته است اگر جنگ در بگیرد در کنار جمهوری اسلامی قرار می گیرد. خوشبختانه خطر جنگ کمرنگ تر از هر زمان دیگری شده است و این موضوع امروز کمتر اهمیت دارد. نکته اصلی مسئله بردباری یا نابردباری در برابر مسائل اتنیک های تحت ستم است. هر گروه اتنیکی تحت ستم را نباید به تجزیه طلبی متهم و یا محکوم کرد. با

آن ها باید دیالوگ داشت و در جستجوی زبان و خواست های مشترک برآمد. گرچه من در هر دیالوگی با حزب دموکرات کردستان، حزب کومله و هر جریان اتنیکی دیگری بر سر مسئله دفاع از یکپارچگی ایران تاکید کرده و نقطه عزیمت بحثم بوده است. اما به رسمیت شناختن ستم اتنیکی و گروه های برخاسته از آن مهم است. تن زدن از پیدا کردن زبان مشترک برای رفع تبعیض اتنیکی و یا تکیه بر ناسیونالیسم آمرانه می تواند نه تنها نیروی "گریز از مرکز" بلکه گریز از وحدت ملی را در آن ها شدت ببخشد و این به نظر من به سود آینده جامعه نیست. حتما دیده اید که من چندی پیش متنی را امضاء کردم که انتقادی به توافق نامه نخستین کومله و دموکرات بود. من نه زبان تند و ناسیونالیستی آن متن را می پسندیدم و نه به خیلی از مواردی که در آن جا نوشته شده بود، باور داشتم. اما برغم تمام معایب آن از آن جا که با حمله نظامی بهیچوجه کنار نمی آیم و بر این باورم با مسئله یکپارچگی کشور نباید سهل انگارانه برخورد کرد، بالاخره آن متن را امضاء کردم. گیرم که بسیاری از مواضع آن برای من قابل دفاع نبود و نیست.

بنابراین مخالفت من با ناسیونالیسم به معنای فقدان عرق ملی نیست. مهم است که هر فردی به علائق و منافع ملی کشور خود توجه کند. بخصوص در برابر جمهوری اسلامی ایران که علائق و میراث های ملی را یکسره تحقیر می کند، تاکید برآن اهمیت سیاسی دارد. اما پروژه ناسیونالیسم چیزی است فراتر از این ها و همان طور که گفتم امروز کمتر بار ترقی خواهانه دارد.

اما برگردیم به پرسش بعدی و این که چپ ها در دوران پهلوی چگونه عمل کردند. نخست آن که من ضمن احترام به مردم، توده پرست نیستم. به اندازه کافی هم جامعه روشنفکری و چپ را "از درون" مورد انتقاد قرار داده ام. از همان نیمه دهه هشتاد که به سوئد آمدم راجع به مذهب گرایی در مارکسیسم، بحران چپ، دمکراسی و سوسیالیسم، خشونت و قدرت و نقد مجازات اعدام و ... مقالاتی نوشتم. به هر حال نقد خطاهای جامعه روشنفکری چپ ایران را که نوعی "انتقاد از خود" هم به شمار می رفت را مورد نقد قرار دادم که یکی از حوزه های کارم بوده است. اما نقد جامعه روشن فکری، از زاویه توده پرستی درست نیست. اصلاً توده پرستی را نوعی عوام فریبی پوپولیستی می دانم. توده هرگز مقدس نیست. فراموش نکنیم که حاکمیت های سیاسی هم بالاخره بخشی از مردم را نمایندگی می کنند. واپسگرایی بنیادگرایی اسلامی بالاخره بازتاب بخشی از تمایلات آن جامعه است. اگر ما همه چیز را به توطئه

خارجی نسبت بدهیم یا همواره از دوگانگی ملت غیور و حکومت اهریمنی سخن بگوییم، نوعی ساده انگاری به خرج داده ایم. روشن است قدرت های سیاسی استبدادی از پشتیبانی مردم برخوردار نیستند که به استبداد متوسل می شود. اما این طرز تلقی که همه ملت یکپارچه نیک هستند و باقی خطاکار و خیانت کارند، عوام فریبی است.

من از نوجوانی در زندگی و در پیکار سیاسی ام کوچکترین تعلق دینی نداشته ام. هرگز کوچکترین اعتباری هم برای هیچ چهره دینی کشور قائل نبودم. اما فراموش نمی کنم در تظاهراتی که در روز عاشورا در میدان آزادی برگزار شد، ما در میان جمعیت ۳۰ هزار نفره ای از روشنفکران چپ گرا در تظاهرات میلیونی مردم شرکت داشتیم. همین مردم با شعار "دین ما دین علی است، برو گمشو کمونیست"، ۳۰ هزار نفر را از تظاهرات بیرون کردند! یعنی بخشی از همین مردم بودند که جامعه روشنفکری غیر دینی را تحت فشار قرار دادند. به خاطر تمایلی که به جریان اسلام گرایی و شخص خمینی داشتند. نفوذ دین به تدریج در جامعه رو به گسترش نهاد. علاوه بر آن فراموش نکنیم این خود حکومت شاه بود که برخلاف رضا شاه که روحانیت را به عقب راند، به روحانیت میدان داد. چپ گرایان و نیروهای ملی ها را به زندان انداخت، اما مساجد و روحانیت از ملوکات شاهانه بهره مند شدند. معلوم است که در یک خلاء سیاسی این نیروها بیشتر میدان پیدا می کنند. زمانی که هزاران مسجد وجود دارد که محل سازماندهی و تجمع برای نیروهای مذهبی است و ما از آزادی های سیاسی محروم بودیم، روشن است که اصلاً هیچ قدرت برابری با آن ها را نداشتیم. به همین خاطر، با آن که ما شروع کننده جنبش اعتراضی علیه استبداد پهلوی بودیم (با شعارهای اتحاد، مبارزه، پیروزی)، اما در حاشیه قرار گرفتیم. در شب های گوته، که حدود ۱۰ هزار نفر جمع می شدند برای شنیدن به سخنان نویسندگان و روشنفکران ایران، تنها یک نفر، آقای موسوی گرمارودی، با بسم الله الرحمن الرحیم شروع به سخن گفتن کرد که بخشی از جمعیت ناخرسند از برخورد او صحنه را به اعتراض ترک کرد. یادم نیست زنده یاد اسلام کاظمیه یا به آذین بود که جمعیت را دوباره به بازگشتن فراخواند. گرمارودی اما گفت بگذار بروند "شیعه همیشه در تاریخ تنها بوده است"! بنا بر این آغاز مبارزه ای که به انقلاب منجر شد کاملاً سکولار بود. اما بعد از آن مقاله علیه خمینی که موجب تحریک نیروهای مذهبی در قم شد، و عده ای در آن جا کشته شدند، قدم به قدم جنبش رنگ مذهبی بیشتری به خود گرفت. ما اصلاً قدرت رقابت را نداشتیم. بنابراین، اینطور نیست که توده مردم ایستاده بودند که ببینند ما چه می گوییم. و به فرمان روشنفکران

پشت اسلامگرایان رفتند. این توده مردمی که از آن سخن می گویم ۳۰ هزار نفر روشنفکر و نیروی لائیک را از صف تظاهرات بیرون کرد، تنها بخاطر این که ما شعارهای اسلامی نمی دادیم. دیگر آن که این واقعیتی است که در آن دوران گفتمان دموکراتیک گفتمان حاکم بر ذهنیت جامعه ایرانی نبود. نه فقط گفتمان نظام حاکم، ناسیونالیسم راست آمرانه پهلوی بود، بلکه بر ذهنیت اکثریت نیروهای چپ هم ذهنیت دموکراتیک حاکم نبود، بلکه این گفتمان ضد امپریالیستی بود که در میان اپوزیسیون حاکم بود. انتقاد اصلی ما به شاه علاوه بر دیکتاتوری پهلوی این بود که او نوکر امپریالیسم است. ضد امپریالیسم معیار ترقی خواهی در جامعه بود. جامعه روشنفکری چه چپ، چه ملی و چه نیروهای دینی متاثر از گفتمان ضد امپریالیستی بودند. اگر چه نیروی های ملی و چپ لائیک به لحاظ فرهنگی به غرب نزدیک تر بودند، اما به دلیل گفتمان ضد امپریالیستی حاکم بر آنان، خود را با دین گرایی که خود را ضد امپریالیست می دانستند نزدیک تر می دانستند. این خطای فاحش در نزدیکی بخشی از نیروهای چپ و ملی به اسلام گرایان نقش موثری داشت. با این همه باید اعتراف کرد حتی حزب توده ای که وابسته به شوروی بود به رغم چپگرا بودن، هرگز قیام خمینی در سال ۴۲ را تصدیق نکرد و آن را ارتجاعی خواند. زیرا در آن دوران روابط شوروی و ایران رو به بهبود نهاده بود. فراموش نکنیم که ما در دوران جنگ سرد بسر می بردیم و تضاد بین شوروی و آمریکا در تعیین سیاست های این حزب نقش تعیین کننده داشت. هم از این رو در هنگام انقلاب این جریان کنار اسلامگرایان قرار گرفت. همان حزبی که سال ۴۲ آن قیام را ارتجاعی خوانده بود.

اما تمام چپ ها یکدست عمل نکردند. بخشی از چپ ها به دلیل گفتمان ضد امپریالیستی، به دلیل فضای جنگ سرد، به دلیل دنباله روی اشان از شوروی سابق، به دلیل ناتوانی یا کوچک بودن، و بالاخره به دلیل اینکه گفتمان دموکراسی گفتمان غالب بر اندیشه شان نبود، پشت اسلام گرایان رفته و از آنها دفاع کردند و یا با آن ها همسو شدند. اما بخشی هم جلوی آن ها ایستادند و هرگز همراه نشدند. من خود به بخشی از چپ ایران تعلق داشتم که در برابر بنیادگرایان از ابتدا ایستادگی کرد. البته من امروز نه آن افکار کمونیستی و رادیکال گذشته را دارم و نه قصدم دفاع از کلیه مواضع آن روز است. امروز من بیش از هر زمان دیگر تمایلات سوسیال دموکراتیک دارم. اما بخشی از چپ در آن دوران هرگز با اسلامگرایان یکی که نشد سهل است، جلوی آن ایستاد. تا آنجایی که به من بر می گردد باید با افتخار بگویم زمانی که بنیادگرایان در پی حذف بنی صدر و گرایش لیبرال در قدرت

سیاسی ایران بودند من نه تنها با عمده کردن موضعگیری علیه لیبرال ها مخالف بودم، بلکه از ضرورت همسویی با آنها در بیانیه شماره ۱۱۰ پیکار سخن گفتم. من و پاره ای از همفکرانمان می گفتیم به جای شعار "علیه لیبرال ها علیه حزب جمهوری اسلامی" همه انگشت ها باید به سوی حزب جمهوری اسلامی و بنیادگرایان اسلامی در ایران نشانه رود و تاکید کردیم که در این دوره ما با لیبرال ها همسو هستیم. شاید برخاستن از سنت مارکسیسم علنی در ایران بود که باعث شد با آن نگاه دگماتیک و ارتدکسی مرزبندی داشته باشم. به هر رو آن نگاه ضد امپریالیستی آنقدرها در من قوی نبود. چنانچه در سالیان بعدی نیز به نقد سیستماتیک آن دیدگاه ها پرداختم. این تنها موضع من نبود، بخشی از چپ چنین می اندیشید. اما باید اعتراف کرد این نگاه ها در آن دوره فراگیر نبودند.

به نظرم نقش حکومت شاه را در سوق دادن جامعه به گفتمان انقلابی و دور شدن از کلام اعتدال نباید دست کم گرفت. حکومت پهلوی آنقدر مستبدانه عمل کرد که اصلاً جایی برای تعامل و حضور نیروهای دموکراتیک باقی نگذاشت. امری که حتی نیروهای اصلاح طلب در آن دوره را هم به سمت انقلابی گری سوق داد. بالاخره جبهه ملی شعارش برانداختن حکومت پهلوی نبود. شعارش "شاه سلطنت کند، حکومت نکند" بود. یا حتی حزب توده ایران شعارش "علیه دیکتاتوری شاه" بود نه حتی سرنگونی نظام سلطنتی. هنگامیکه هر مخالف سیاسی به نوعی حذف می شود جامعه قطبی می شود. نگاه کنید به نامه حاج سید جوادی به شاه که در آن خواستار آن شد که به حقوق بشر احترام گذاشته شود. اما زمانی که حکومت شاه آن گونه خشن واکنش نشان می دهد، جامعه قطعاً پولاریزه می شود. در جامعه ای که در آن قطب بندی بیشتر می شود، نیروهای دموکراتیک برنده آن نخواهند بود. برعکس، نیروهای افراطی میدان خواهند یافت و برنده خواهند شد. به گمانم در ضدیت با امپریالیسم اسلامگرایان، از خود چپ ها هم "رادیکال تر" بودند. ما بالاخره برای ارزش ها و تمدن غرب ارزش قائل بودیم و احترام می گذاشتیم. من خود تا مغز استخوان تحت تاثیر فرهنگ غربی بودم و هستم. نه به آن استقلال طلبی هایی که جمهوری اسلامی به دنبالش روان بود باور داشتم نه به این درجه از افراطی گری های آن علاقه ای داشتم. نه من و نه بسیاری دیگر هرگز هم از حادثه احمقانه اشغال سفارت آمریکا - برخلاف بخش مهمی از چپ - حمایت نکردیم و آنرا خیمه شب بازی حکومت برای گمراه کردن مردم خواندیم. با این همه باز هم باید اعتراف کنیم در قطب بندی های سیاسی صد ساله اخیر جز در برهه هایی کوتاه، دست بالا را یا سلطنت داشته است و یا روحانیت و

روشنفکران غیر دینی و دمکرات در موقعیت ضعیف تری قرار داشته اند. در مورد سخن یکی از دوستان در باره وظیفه و رسالت پادشاه، پرسش اصلی ام این است که اصلاً شاه چکاره است؟ برای چه باید یک فردی برای ما سمبل بشود که به او نقش جاودانه میانجی قدرت سیاسی و ملت داده شود و یا سمبل وحدت کشور شود. این همه کشورهای جمهوری هستند که نه با جنگ داخلی روبرویند، نه وحدت ملی شان بهم خورده است و نه به میانجیگران خارج از صحنه قدرت احتیاج دارند. یک نمونه آن کشور فرانسه است. ایران به چه مناسبت باید پس از برچیدن سلطنت، دوباره نظام پادشاهی داشته باشد و برای خود شاه بتراشد؟ این فکر خود اصلاً پدرسالارانه و قیمومیت گرایانه و محافظه کارانه است که گویا باید اقتداری بالای سر ملت وجود داشته باشد که یک نفر سمبل آن شود. ولایت فقیه پیامد همین نگرش است. مگر رابطه انسان امروز (به قول زنده یاد مختاری) رابطه شبان - رمه گی است که یک قادر مطلق بیاید برای ما تصمیم بگیرد؟ اگر در جامعه ای فرهنگ تعامل توسعه یابد، چرا گرایش های گوناگون جامعه خود نتوانند با هم تعامل و رقابت کنند که نیازمند فردی ظاهراً فاقد قدرت باشیم که بیاید نقشی را که خود مان باید داشته باشیم به او بسپاریم؟ این نگاه از نوعی حس خودسپاری و عدم باور به خویشتن ریشه گرفته است.

نقطه کلیدی از منظر جامعه شناسی این است که بپذیریم یک سری جوامع با انقلاب و یا به هر طریق دیگری با برچیدن سلطنت در پی آن برآمدند تا به سمت دموکراسی گذار کنند و یک سری جوامع به گونه ای تدریجی اقتدار پادشاهی را به شیر بی یال و دم و اشکم بدل کرده اند و در آن سلطنت جنبه نمادین یافته است. نکته کلیدی در رابطه با ایران امروز این است: ما سلطنتی نداریم که بخواهیم اصلاً آن را مشروطه کنیم. سلطنت برچیده شده است و به دیروز جامعه تعلق دارد. به چه مناسبت باید کوشید آنرا برگرداند که حالا در باره این بیندیشیم که نقش اش را تشریفاتی بکنیم یا نکنیم؟!

این همان جایی است که نوعی بدگمانی، بی اعتمادی و سو ظن ایجاد می شود که آیا برآستی امروزه کلام ظاهراً مشروطه خواهی، همان تلاش برای احیای سلطنت بر باد رفته نیست؟

من شخصاً به عنوان یک فرد جمهوری خواه هیچ علتی برای این امر نمی بینم و هر نوع تلاشی در این راستا را نوعی رفتار محافظه کارانه سیاسی می دانم. همچون کسانی که می خواهند ولی فقیه را مشروطه کنند. در واقع ولایت فقیه نیز نوعی سلطنت مشروع است. کسانی در پی

آنند که اقتدار ولی فقیه را حفظ بکنند و بگویند که نقش اش را تشریفات کنیم. پرسش این جا است که چه فرقی می کند، خامنه ای نقش تشریفات پیدا بکند یا فرض بفرمائید رضا پهلوی. بگذریم از این که این یکی به نقد قدرت را در دست دارد و برخی در پی محدود ساختن آن هستند و آن دیگری تمام تلاشش برای به قدرت رسیدن است که در پی آن ظاهراً قرار است نقش تشریفات بیابد!

باید پذیرفت عصر نظام های مبنی بر اقتدارهای موروثی و کاریسماتیک در ایران نیز بسر آمده است. من از جمهوری دفاع می کنم. جمهوری ای که در آن تمام نهادها قابل تعویض و اتفاقاً موقتی باشند. رئیس جمهور هم به عنوان بالاترین مقام کشور هر چند سال یکبار بتواند عوض بشود. اگر مردم ببینند او فاسد است و یا حزبش به خواست های مردم پاسخ نمی دهد بتوان آن را به زیر کشید. هم از این رو یک نظام جمهوری پارلمانی مبتنی بر جدایی دین و دولت بر دیگر حکومت های مسلکی، ایدئولوژیک و دینی ارجحیت دارد. اما همه جامعه مثل من نمی اندیشد. یک عده به دنبال ولی فقیه مشروطه هستند، یک عده به دنبال سلطنت سکولار مشروطه هستند، یک عده هم به دنبال پروژه های کمونیستی هستند و به هر حال هیچ یک از این پروژه ها را نمی توان از رقابت سیاسی حذف کرد. تنها باید میدان داد تا رقابت سالم سیاسی نهادینه شود. سیاست حذف، سیاستی است که در نهایت جامعه را به جنگ داخلی سوق می دهد. سیاست به رسمیت شناختن حضور دیگری، تعامل و دیالوگ، اجازه می دهد که آدم ها ضمن اینکه دیدگاه های مختلفی دارند در برخی زمینه ها - مثلاً در مورد انتخابات آزاد، دفاع از موازین حقوق بشر یا در بحث جدایی دین از دولت همسویی داشته باشند. این همسویی ها چه خواهیم چه نخواهیم، وجود دارد. یک جا ممکن است بنده با اصلاح طلبان همسویی بیشتر داشته باشم، مثلاً در دفاع از جمهوریت. یک جا با مشروطه خواهان در زمینه سکولاریسم. این حوزه ها نیز دلخواهی انتخاب نمی شوند بلکه در صحنه واقعی سیاست ایران در هر دوره یک سؤال کلیدی می شود و آن جا است که جبهه آرایه ها تغییر می کند. مثلاً هنگامی که خطر جنگ بالا گرفت، من جمهوریخواه و آن اصلاح طلب دینی و آن مشروطه خواه و آن کمونیستی که مخالف حمله نظامی به ایران بودیم، همسویی های بیشتری یافتیم تا با آن جمهوری خواه و یا چپ گرا و یا سلطنت طلبی که چپ و راست در فکر رفتن به کاخ سفید و اسرائیل بود تا خود را با سیاست های آنان هماهنگ کند. یا دیدم بسیاری از طرفداران آقای داریوش همایون به شدت به رضا پهلوی انتقاد می کردند و در برخورد با چلبیسم و فکر حمله نظامی واکنش نشان می دادند. خب این نمونه

ها نشان می دهند که آرایش سیاسی جامعه را فقط مشروطه و جمهوری و اصلاح طلبی و چپ تشکیل نمی دهد. امروز هم برخورد به انتخابات در ایران، حوزه جدایی دیدگاه هایی است که فراتر از صف بندی خانواده های سیاسی چهارگانه ای که از آن نام بردم در رفتار سیاسی اپوزیسیون شکاف انداخته است.

مهم سازمان دادن گفتگو، تأکید بر روش مسالمت آمیز برای پیکار برای دموکراسی و نهادینه کردن اندیشه دموکراسی است که فکر می کنم هم برای منطقه و هم برای تک تک ما، و هم برای آینده سیاسی ایران بسیار ضروری است.

از فرصتی که در اختیار من قرار دادید بسیار سپاسگزار می کنم.

بابک قطبی- از اینکه با نظرات شما بیشتر آشنا شدیم سپاسگزارم، همانطور که فرمودید با سیاست باید موردی برخورد کرد ولی به هر حال اختلاف عقیده سیاسی بسیاری با هم داریم. امیدوارم در یک موقعیت دیگری باز هم شما این فرصت را به ما بدهید تا بتوانیم راجع به این جزئیات با هم صحبت کنیم.

بهمین زاهدی- من دو نکته را باید این جا بگویم. ناسیونالیسم ایرانی که ما مطرح می کنیم، یک ناسیونالیسم دفاعی است که اصل نژاد پرستی از آن فاکتور گرفته شده. یعنی ما ناسیونالیسم را در دفاع از منافع ملی خودمان می بینیم. آقای درویش پور، با این صحبت هایی که کردند متوجه شدم، تنها اختلاف ما در این است که ما طرفدار پادشاهی هستیم و ایشان طرفدار جمهوری وگرنه، نه در لیبرال دموکرات بودنمان و نه در آزادیخواهی ایشان هیچ نوع مشکلی نداریم. نکته دوم این می باشد که ایشان گفتند که با شک و تردید برای سخنرانی در دفتر پژوهش تشریف آورده اند. بسیار خوشحالم! چون شک و تردید اولین قدم به سوی تجددگرائی می باشد. امیدوارم در موارد دیگری هم ایشان بتوانند با شک و تردید به مسائل نگاه کنند. مخصوصاً در مورد جمهوری خواهی سرسختانه ایشان. در سیاست موضع صریح و آشتی ناپذیری وجود ندارند آشتی ملی تنها از راه گفتگو متقابل و رواداری بوقع می پیبندد.

قطبی- جناب درویش پور با سپاس از شما.

آیا آزادی برای این زندانیان نیز سرودی خواهد خواند

زندانیان سیاسی فراموش شده با یک تا دو دهه زندان
ژیلا بنی یعقوب

کمی که از خوشحالی اولیه گذشت، انگار غمی بزرگ قلبم را چنگ زد، یادم افتاد برخی از زندانی های سیاسی در زندان های ایران ، بیشتر از یک دهه و حتی دو دهه در زندان اند، ای کاش آزادی گاهی برای آنها هم سرودی می خواند.

در یکی دو روز گذشته یازده زندانی سیاسی با استفاده از حق قانونی آزادی مشروط آزاد شده اند. آزادی شان شادی آور بود و بسیاری از ما را خوشحال کرد. بسیاری از آنها در روزها یا ماههای پایان محکومیت خود بودند.

کمی که از خوشحالی اولیه گذشت، انگار غمی بزرگ قلبم را چنگ زد، یادم افتاد برخی از زندانی های سیاسی در زندان های ایران ، بیشتر از یک دهه و حتی دو دهه در زندان اند، ای کاش آزادی گاهی برای آنها هم سرودی می خواند.

یادم آمد [بهمن](#) (احمدی امویی) سال گذشته بعد از آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی به مناسبت عید فطر در نامه ای برایم نوشت :

«مرخصی و بخشش و تقلیل حکم را به آنها داده اند که حکم برخی شان دو روز، دوازده روز، دو ماه دیگر تمام می شد. برخی های دیگر هم حبس های یک سال و دو سال و سه سالشان نصف شده بود با در نیمه راه گذراندن حبسشان عفو شده بودند.. آیا واقعاً هیچ کدام از زندانی های قدیمی اینجا بعد از این همه سال زندان، نمی توانستند مرخصی، کاهش حکم، و یا حتی عفو را انتظار داشته باشند؟ اما نه، انگار خدا هم آنها را فراموش کرده است. اینجا در بند سیاسی زندان رجایی شهر کسانی هستند که سالها هیچ ملاقاتی نداشته اند، آدم هایی محکوم به اعدام که بعد از پنج-شش سال حکمشان شکسته و به حبس ابد تبدیل شد، حالا در سالهای پانزده، دوازده، چهارده و بیست زندانشان به این امیدند که روزی حبس ابدشان آن قدرها هم ابد نباشد. زندانی هایی که جوانی و پیری زودرسشان پشت همین میله های زندان و در فراموشی گذرانده

اند.»

و من یاد محمد نظری می افتم :محمد نظری، بیست و یکسال پیش چند ماهی به کردستان عراق رفته بود و با حزب دمکرات کردستان همکاری داشته، او هیچ گونه عملیات مسلحانه ای انجام نداده است. برادرش در جنگ ایران و عراق شهید شده است و متعلق به یک خانواده کرد و شیعه است. به گفته خودش بازجوها به او گفته بودند تو یک شیعه هستی و برادر یک شهید، بنابراین خیانت تو به ما مجازات سنگین تری خواهد داشت .

محمد نظری یک زندانی سیاسی است که بیش از بیست سال پیش را از زندان بیرون نگذاشته است. وی ابتدا به اعدام محکوم شده بود و سالها بعد حکمش به ابد تقلیل پیدا کرد. به نظر می رسد مجازاتش با جرم او هیچ گونه تناسبی ندارد.

عمر فقیه پور، یک زندانی دیگر سیاسی از کردستان ایران است. او محکوم به حبس ابد است و بیش از سیزده سال در زندان است. اتهام او هم ارتباط با حزب دمکرات کردستان بوده است. بهمن با تاسف زیاد همیشه در باره اش حرف می زند. سالهاست ملاقاتی ندارد . بهمن می گوید: تصویر ثابت او در بند این است: همیشه ساکت روبروی تلویزیون نشسته و در حالی فیلم و سریال نگاه می کند با قلابهایی که تند و تند حرکتشان می دهد، کیف و کمر بند می بافد تا هزینه زندگی در زندان را تامین کند.

احمد تمویی نیز پانزده سال است که در زندان است، فعلا در زندان رجایی شهر، اوهم به خاطر حزب دمکرات زندانی و از زندانیان سیاسی کرد است. **ابراهیم حسین پور** هم هفده سال است که در زندان است.

عثمان مصطفی پور از زندانیان سیاسی کرد الان ۲۳ سال است که در زندان است، فعلا در زندان ارومیه محبوس است، وقتی دستگیر شده فقط ۲۲ سال داشته و به خاطر ارتباط با حزب دمکرات ایران بازداشت و زندانی شده و هیچ گونه عملیات مسلحانه هم نداشته است. حتی تصورش هم برایم سخت است : ۲۳ سال در زندان است و کسی هم حرفی از او نمی زند.

سعید سنگر یک زندانی دیگر کرد است که سیزده ساله بدون یک روز مرخصی در زندان سنندج است.

خالد فریدونی هم مثل **عمر فقیه پور** از اعضای حزب دمکرات کردستان

بوده و سیزده سال است در زندان است. الان در زندان رجایی شهر و محکوم به حبس ابد است.

حسین حمزه شجاع از دیگر زندانیان سیاسی کرد است که محکوم به حبس ابد است و از دوازده سال پیش در زندان است.

یهمن می گوید: از خودم می پرسم اگر این حزب دمکرات هنوز هم وجود داشته باشد آیا می داند آدم هایی هستند که به اسم عضویت در آن حزب سالهاست که در زندان اند. گاهی با خودم می گویم شاید حتی سیستم قضایی ایران هم در فهرست زندانی های خود نامی از آنها نداشته باشد.

و این زنان کرد نیز سالهاست که با حکم های سنگین در زندان: **زینب جلالیان، قدریه قادری، امل شیخو، صفیه صادقی.**

امکو قادری و رمضان سعیدی، ناصح یوسفی، محمد امین عبداللهی (زندان طبس)، **قادر محمد زاده** نیز هرکدام هشت سال است که در زندان اند.

احسان تپز (زندان زنجان)، **محمود بداغ** (زندان قزوین)، **ارجان قریل** (زندان قزوین)، **عمر چاپراز** نیز هفت سال است که در زندان اند.

یهمن می گوید: "این جور آدم ها بیش از هرکس دیگری نیاز به دیده شدن و توجه دارند، چیزی که هم قبل از زندان و هم در زندان از آنها دریغ شده است. چندتایی شان را تو می شناسی، چون قبلاً از آنها برایت گفته ام. شخصیت های قابل احترامی دارند، هر جور شده خودشان هزینه های زندگی شان را تامین می کنند، از طریق بافتن شال و روسری، عروسک و دیگر صنایع دستی و فروختن آن به دیگر زندانیان.

زانبار و لقمان مرادی که پسر عمو هستند چهار سال است که زیر حکم اعدام اند و به دستور قاضی صلواتی از ملاقات با خانواده های شان محروم اند. آنها هم مدت ها است که با خانواده های خود ملاقات ندارند. یهمن بارها در به من گفته: بعضی وقت ها روزهای ملاقات خجالت می کشم مستقیم توی چشم های شان نگاه کنم."

حبیب و علی افشاری نیز دو برادرند که در زندان ارومیه زیر حکم اعدام اند، **بهروز ایلخانی، سیروان نژادی، ابراهیم عیسی پور، منصور آروند و رضا اسماعیلی** نیز همینطور.

حاج کریم معروف عزیز که نزدیک به هشتاد سال سن دارد، بیش از شانزده سال است که در زندان به سر می برد. وی نیز در زندان رجایی

شهر است.

کرمی خیرآبادی، نیز یکی از همین افرادی بود که شانزده سال زیر حکم اعدام قرار داشت، و به گفته هم زندانش یکشنبه‌ها و سه شنبه‌هایی که احتمال اجرای حکم اعدام میرفت، با هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌های زیادی که پشت سر گذاشته بود، دیگر اصلاً حسی برایش نمانده بود که وقتی بهمن از او پرسید: چه احساسی دارد که ممکن است یکی از این یکشنبه‌ها یا سه شنبه‌ها نامش را بخوانند، فقط یک لبخندی تلخ تحویلش داده و با لهجه غلیظ خوزستانی‌اش گفته بود: «خدا بزرگ است»

کرمی خیرآبادی چند ماه بعد از شانزده سال که پایش را از زندان بیرون نگذاشته بود، بالاخره اجازه یافت چندروزی به بیمارستان اعزام بشود و در همانجا جان سپرد... به همین سادگی شانزده سال زندان و بعد مرگی غریبانه در بیمارستان زندان.

ای کاش مسوولان قوه قضاییه پرونده‌های چنین زندانیانی را گاهی روی میز خود قرار بدهند و نگاهی به آن بیندازند. زندانی‌هایی که به نظر می‌رسد کاملاً فراموش شده‌اند.

اطمینان دارم که تعداد زندانی‌های سیاسی فراموش شده در زندانهای سراسر ایران بیشتر از اینهاست. من اسامی بسیاری از آنها را نمی‌دانم. شاید تاکنون اطلاعاتی در باره شان منتشر نشده و یا حداقل به گوش من نخورده است. امیدوارم دیگرانی که می‌توانند این اسامی را تکمیل کنند.

[/http://zhila.eu](http://zhila.eu)

باز هم در باره وظیفه جمهوریخواهان آزادیخواه

فرامرز دادور

مگر نمیتوان در حین طرح شعار اساسی مانند نفی کلیت جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با نظامی جمهوری و پایبند به موازین جهانی حقوق

بشر، در عین حال از اصلاحات تدریجی دمکراتیک بدون دادن هر نوع اعتبار ترقی خواهانه و مردمی به مسئولان و طیفهای مشخص در درون حکومت، استقبال نمود.

بنظر میرسد که برخی از جمهوریخواهان به مطالبات دمکراتیک مانند آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی و چگونگی نیل به آنها به مثابه کارتهای بازی (پوکر) و مورد معامله مینگرند. آنها میدان تحولات را به حیطة اختیارات جناحهای حکومتی محدود نموده امکان پیشرفت به سوی آرمانهای انسانی را به روند گرایشها و جهتگیریهای سیاسی اتخاذ گردیده از جانب ولی فقیه، علی خامنه ای و طیفهای حکومتی تخصیص میدهند. این نوع تفکر سرنوشت پیشرفت به سوی یک جامعه دمکراتیک را به انتخاب "بهترین" تاکتیک از میان بدیل های درون حکومتی مانند پشتیبانی از یک جناح (میان رو) و یا حمایت از ترکیبِ جناح معتدل و خامنه ای که جایگاهِ قدرتِ وی تضمین کننده برای پیشرفت در راستای "دمکراسی" میباشد، خلاصه میکند. نظری که قبل از انتخاباتِ درون حکومتی، ولایتی را به روحانی ترجیح میداده، اکنون با "انتخاب" روحانی خوشحال است و در شرایط کنونی وجود ولی فقیه را "فاکتوری برای پایداری و تعادل" و نه باعث قطب گرایی در "قدرت بین خامنه ای و رئیس جمهور" دانسته، پیشنهاد برای بازنگری در برنامه جمهوریخواهان "در باره استراتژی حذف ولی فقیه" میدهد. دیگری غالب شدن این نگاه در جمهوریخواهان را مثبت و "تاثیرگذار" میدانند. و دیدگاهی دیگر مبارزه برای "تضعیف رهبر" را نادرست میدانند. و آنجائی هم که یک تحلیل نسبتا درست از شرایط کنونی ارائه شده، "بر کشیدن روحانی" در پروسه یک "انتخابات به شدت مدیریت شده" را نتیجه عقب نشینی تاکتیکی از جانب خامنه ای و "اقتدارگرایان" (و البته با همراهی اصلاح طلبان) جهت "رهائی از بن بست" (اقتصادی/سیاسی) میدانند، منتهی در ارتباط با اینکه وظیفه جمهوریخواهان چیست به این توهم دامن میزند که گویا حکومتگران و بویژه اقتدارگران این ظرفیت سیاسی را دارند که به "آزاد کردن... همه زندانیان سیاسی، تمکین به آزادی فعالیت سیاسی همه مخالفان مسالمت جو و برگزاری انتخابات آزاد" وادار گشته و "راه برگشت شان به استبداد" بسته شود. در این بین با توجه به این دیالوگ کتبی، از طرف یک همراه دیگر جمعبندی میگردد که "نحوه برخورد ما با روحانی و ظریف بجای بتمرگ باید به بنشین تغییر یابد. یعنی از هر قدم مثبت آنان استقبال" گردد. آیا عجیب نیست که این نوع رهنمودهای همگون یافته با بازیها و مانورهای سیاسی در واقع از

جانب مدعیانِ گذر از نظام فعلی به یک جمهوری دمکراتیک و سکولار ارائه میشوند.

نگاهی دیگر و کاملاً متفاوت از خط فکری ذکر شده در بالا شرایط سیاسی را به گونه ای دیگر ارزیابی میکند. بر اساس این دیدگاه وجود نظام جمهوری اسلامی و تمامی طیفهای حکومتی آن مانع اصلی برای هر نوع حرکت قاطع به سوی استقرار آزادی و عدالت اجتماعی است. در طول عمر ۳۵ ساله این نظام، شخصیتها و جناحهای گوناگون با اعتقاد به محوریت ایدئولوژی ولایت فقیه و اتکا بر ابزار سرکوب غیر انسانی، از جمله زندانی، شکنجه و اعدام، مردم ایران را به اسارت گرفته، آنها را از مشارکت دمکراتیک در امور جامعه باز داشته اند. حکومتگران جمهوری اسلامی و مجموعه طیفهای گوناگون آن و از جمله سنتی ها و انواع اقتدارگرایان، اعتدالگرایان مدرن، خط امامی ها و اصلاح طلبان امروزی از اوان انقلاب ۱۳۵۷ در مقاطع مختلف تاریخی در ارتکاب جنایات علیه مردم ایران دست داشته اند. بر اساس یک نگاه عدالتجویانه، تمامی دست اندرکاران حکومتی که در طول حیات ننگین این نظام در سرکوب وحشیانه منتقدان و مخالفان دخالت داشته اند، مجرم بشمار میآیند. این درست است که پس از گذشت سالها، برخی از افراد و طیفهای درون حکومتی، به دلایل مختلف و از زوایای متفاوت، به وجود ستم و اجحاف حکومتی به عموم مردم اذعان داشته با رویکردهای ویژه و گوناگون خود در صدد فاصله گرفتن از سیاستهای بیرحمانه تر در گذشته بوده و حتی در مقاطعی (مانند موسوی و کروبی) از طرف جریانات قدرتمندتر منکوب میشوند. و باز هم این درست است که از دیدگاه حقوق بشری میباید از حقوق دمکراتیک آنها نیز دفاع نمود. اما این نوع همبستگی با تمامی انسانهایی که ناعادلانه به اسارت در آمده مورد آزار و شکنجه قرار میگیرند نباید باعث گردد که کنشگران آزادیخواه از ارزیابی تاریخی و کلی در مورد نقش حکومتگران در طول تاریخ نظام حاضر طفره رفته، تلاش برای نیل به دمکراسی را، فرصت طلبانه به شیوه های که در مقطع زمانی خاصی مورد پسند بخشی از جمعیت است ملبس نموده و در واقع، خواسته یا ناخواسته، به طلایه داران اصلاح طلبان حکومتی تبدیل گردند.

بدیهی است صاحبان قدرت میدانند که به دلایل بیشمار و از جمله جهانی بودن اقتصاد (و تاثیر مخرب تحریمها) و در نتیجه ضرورت حفظ روابط عادی دیپلماتیک با سایر کشورها، نقش موثر دخالتگرانه و هژمونی طلبانه از طرف قدرتهای بزرگ دنیا برای تغییر رژیم و از همه مهمتر حضور روند شتاب آور در شکلگیری جنبشهای

آزادخواه/برابری طلب مردم در جهان، منطقه خاورمیانه و ایران، بویژه در میان محرومان و زحمتکشان، وضعیت موجود و روال عادی حکومتی نمیتواند بطور نامحدود ادامه یابد. باز هم روشن است که خامنه ای و بخش مهمی از طیفهای "واقع گرا" در پیرامون او، زمینه های "انتخاب" روحانی را بر مبنای محاسبات استراتژیک خود فراهم آوردند. و باز هم قابل درک است که بر اساس یک بینش پراگماتیکی، آنها به تدریج در صدد هستند که با سوار شدن بر روی موج اعتدالگرایی تدریجی که کمابیش از دوران خاتمی شروع شده، مهر اعتبار گیرنده خود را بر آن زده، پس از گذشت سالها (نامعلوم)، در آینده سیاسی ایران حداقل قادر به حفظ جایگاه اقتصادی/اجتماعی، اگر نه سیاسی، برای خود باشند. در آنصورت این سوال پیش می آید که آیا اتخاذ سیاست مصالحه گرانه ای که در خدمت روانتر کردن و اعتبار بخشیدن به استراتژی حکومتگران برای یک عقب نشینی حساب شده و "آبرومندانه" باشد، برای اپوزیسیون مترقی و آزادخواه جایز است. مگر نمیتوان در حین طرح شعار اساسی مانند نفی کلیت جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با نظامی جمهوری و پایبند به موازین جهانی حقوق بشر، در عین حال از اصلاحات تدریجی دمکراتیک بدون دادن هر نوع اعتبار ترقی خواهانه و مردمی به مسئولان و طیفهای مشخص در درون حکومت، استقبال نمود. تا بحال باید روشن باشد که ورشکستگی نظام باعث آن شده است که صاحبان اصلی قدرت در ایران را به عقب نشینیهای عمیقتر و ایجاد فضای بازتری برای باز پس گیری حقوق دمکراتیک پایمال شده از طرف مردم، وادار کند. در واقع اهمیت قضیه در این است که آیا حکومتگران به مثابه اهدا کننده و یا جنبش مردم در جایگاه تصاحب کننده حقوق انسانی و شهروندی در جامعه شناسائی گردند. این رسالت تا حد زیادی به عهده سازمانهای سیاسی اپوزیسیون میباشد. در فردای بعد از پیروزی انقلاب مردمی و دمکراتیک، میلیونها نفر از مردم ایران، به حق، خواستار به فرجام رساندن عدالت برای بیدادگریهای انجام شده در دوران حیات نظام موجود خواهند بود. شایسته است که اپوزیسیون مترقی مرزهای تعیین شده از طرف جنبش آزادخواه مردم ایران را مخدوش نکند.

درباره موانع سکولاریزاسیون در ایران

میزگرد انجمن گفتگو و دموکراسی در پاریس
با شرکت حسن فرشتیان، مهرداد درویش پور، تقی رحمانی و شهلا شفیق


<http://www.youtube.com/watch?v=pkdpRTKcdIA>

https://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=boi6bZSvXZQ#t=1013

شالوده ای برای یک زندگی زیستگاهی

حزب سبزهای فرانسه
برگردان از انور میرستاری

زیستگرایان مرتدان بریده از فرقه های مسلط اقتصادگرایی، علم گرایی و مصرف گرایی مفرط هستند. با تعصبات تولیدگرایی به ارث مانده از انقلاب صنعتی و سالهای شکوفایی اقتصادی سی ساله جهانی (بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۷۵ - م) به ویژه در کشورهای در حال رشد، با اعتقادات مصرف بدون محدودیت و با قشری گری بریده از انسان و طبیعت مخالفند

Eva Joly, Eurodéputée et candidate à l'élection 
présidentielle de ۲۰۱۲ en France
Anwar Mir Sattari, membre du parti Vert Européen

امروزه بشریت در برابر انتخابی قرار گرفته است که آینده او را

رقم می زند. انتخابی که به مسئولیت جمعی و همکاری تمام زنان و مردان نیاز دارد. قطار پیشرفت و ترقی، در زیر ضربات و تأثیر یک شیوه تولیدگرایی کورکورانه و شدیداً نابرابر، از ریل های خود خارج می شود. باید هر چه زودتر و به طور اضطراری، آن را در یک مسیر دیگری قرار داد.

مفهوم پابندی زیستگرایان و مسئولیت آنان، در همین جا و هم اکنون، چنین است:

ما نمی پذیریم که در برابر سناریوی نابودی زمین و ویرانی جامعه بی تفاوت و غیرفعال باشیم. ما می خواهیم با همکاری نیروهای بیدار و زنده جامعه که برنامه اساسی تغییر و تحول ما، یعنی ایجاد رابطه جدایی ناپذیر بین ضرورت های زیستگاهی با عدالت اجتماعی و احترام به زیستمان و رهایی بشریت را می پذیرند، خط جدیدی در افق و بنیان تغییرات راستین ترسیم کنیم.

شیوه کنونی تولید ثروت و باز پخش آن، نه تنها دیگر کارساز نیست، بلکه موجب نابودی زندگان و تکه تکه شدن جوامع، نابرابری ها و برتری جویی ها، آلودگی ها، پس رفتگی ها و سیرهای قهقرایی می شود. این دگرگونی های سترگ، منابع را از بین می برند و به همان اندازه با شوراندن سیاره زمین بر ضد بشریت و خود بشر علیه همدیگر، نابرابری ها را ژرفناک تر می کنند و وجدان ها را پژمرده و افسرده می سازند. به قسمی که شبیح یک ضعف شدید تاریخی بی سابقه ی سقوط ناگهانی و پس رفت همزمان زیستگاهی، اقتصادی و اجتماعی در انتظار آینده است.

با این وجود، امیدواری بزرگی در عدم پذیرش شکست بشری، در حال پیدایش در جهان است.

کارهای ابتکاری زیادی، روش های بهتری را شروع کرده اند و راه های نوینی را می گشایند. این چهره دیگری از جهانی شدن است که تمام مردمان و فرهنگها را شامل می شود. تعداد زیادی از کوشندگان در عرصه های اجتماعی، اعم از زن و مرد و جوامع فرهنگی، قومی و محلی تکان می خورند. این تلاشگران در همه قشرهای اجتماعی مداخله می کنند. اغلب موارد، اول از همه، همین زنان و مردان هستند که بحران کمرشان را خم می کند. آنان مقاومت می کنند، خود را سازماندهی و بازسازی کرده، دوباره کمر راست می کنند. هر زن و مردی به شیوه خودش، با اصول و موازین خودش، در کوی و برزن یا دهکده خودش، آن طوری که خودش می فهمد، یک راه و روش و مسیر جایگزینی را برای

رسیدن به آینده‌ای پربار ترسیم می‌کند. آنانی که در این راه مبارزه می‌کنند و متعهد می‌شوند، امید و نقطه اتکای ما برای دگرگونی همه چیزهای روزمره و در حال جریان می‌باشند.

یک ضربه تکان دهنده بی سابقه

مقاومت‌ها علیه بحران‌هایی که دیگر هیچ حد و مرزی هم ندارند، شکل می‌گیرند. این پایداری‌ها همه زمینه‌های زیستمانی و مجموعه فعالیت‌ها را دگرگون می‌کنند. آن‌ها بر روی هم انباشته شده و از همدیگر تغذیه می‌کنند تا سیستمی را که از راه اصلی خود منحرف شده است، خنثی سازند. ما در یک لحظه حساس و کلیدی، در جایی که «رشد و افزایش»، موتور تاریخ مدرن، به لبه مرزهای خود رسیده است، پیدا شده ایم. درد و زجرهای مردم و همبستگی رنگ باخته و رو به زوال که عملاً بر پیشانی کره خاکی ما نوشته شده اند، قابل پشتیبانی نیستند.

شیوه‌های تولیدی و استانداردهای زندگی، متغیرهای اقتصادی وابسته به تخیلات بی حد و مرز و اشتهای سیری ناپذیر خصوصیات برتری جویانه، دنباله روی و تبعیت از مناقصه‌ها و حراج‌های تجاری و بالا آوردن رشته کوه‌هایی از بدهی‌های کمرشکن، مصرف‌های منابعی را به دنبال خود دارند که بیش از حد توانایی و اندازه باز تولید آن منابع هستند. اتصال و به هم پیوستگی بحران‌ها، موجب ناعادلی بزرگی در اساس و پایه‌های زندگی و فرهنگ می‌شوند.

نتایج خیلی روشن و بی‌برو برگرد هستند و مولای درزشان نمی‌رود. روش‌های اقتصادی و تعادل‌های اجتماعی دیروزین، در برابر زمین‌های رمق‌کشیده و ناتوان، رودخانه‌ها و دریا‌هایی که هر روز جمعیت خود را از دست می‌دهند، جنگل‌هایی که در حال عقب‌نشینی و کویرهایی که در حال پیشروی هستند، رشته‌سیلاب‌های شدید، خشکسالی‌های پی‌در پی که در اثر بالا رفتن گرمای آب و هوایی شدت یافته‌اند، نابودی نژادهای موجودات تکامل‌پذیر زیستگاهی، شکنندگی و میرندگی نسل‌های انواع طبیعی، مسموم شدن آب‌ها و هوا، روش‌های خشن و بر روی هم انباشته شهرنشینی و بی‌خبر از هم، دیگر امروزه پاسخگو نیستند.

از همان ابتدای نابسامانی‌ها در امور مربوط به تأمین انرژی، آب و هوا، غذا و بهداشت، مهاجرت، چپاول اموال عمومی و دولتی، انحرافات مالی و تجاری سبب پیدایش دنیای تازه‌ای می‌شوند که قربانیانش شکارهایی از همه چیز محرومند.

به موازات پیدایش یک طبقه متوسط نوین در کشورهای جنوب که همزمان به استانداردهای مصرفی غرب و منشا آزادی و سرکوب می‌رسند، یک پرسش تازه اجتماعی در باره کمبود منابع حیاتی و عدم ثبات تعادل‌های طبیعی پیش می‌آید که شیوه توسعه کشورهای صنعتی، آن را ایجاد کرده است.

این بیدادگری زیستمانی که با افزایش جمعیت عیان‌تر می‌شود، به زخم‌هایی که قبلاً توسط ماشین تولیدکننده نابرابری‌ها سر باز کرده‌اند، نمک می‌پاشد. بیدادگری‌هایی که روی هم انباشته شده و یک ضربه گوشخراش تولید می‌کنند. این ضربه گوشخراش در کشورهای جنوب در اندازه‌های بزرگتر و چندین برابر خود به شکل‌های فقر، گرسنگی، بیماری‌های واگیر، حلبی‌آبادها، کوچ‌ها، کمبودها، بی‌کاری، درگیری‌ها و زندگی جهنمی و در کشورهای شمال با پخش و افزایش همه‌جانبه شکنندگی، پس‌رفت همبستگی، انفجار ترس‌ها، نگرانی‌ها و افسردگی‌های روانی نمود پیدا می‌کند.

علیه احساس ناتوانی و درماندگی

روند روزگار و راستای کارها، رو به بیدادگری و جنایت‌گری است و به همین دلیل، ما می‌خواهیم آن را دگرگون کنیم. سرمایه‌داری با توفان‌های بحران‌ها و پیکارهای بزرگ ناشی از آن و همچنین با نیرویی که توده‌های عظیم جهانی را به حرکت در می‌آورد، دیگر توان رویارویی را ندارد. برعکس، هر روز یک منطق ساختگی در باره بالا بردن بدهی‌ها، مشکل‌بیکاری، افزایش مصرف در جامعه و آلودگی زیستگاه می‌تراشد و بر آن‌ها پافشاری می‌کند. قول‌های یک سرمایه‌داری که بالاخره عقلانی باشد، امور مالی را بر سر جای خود بنشانند و به دراز مدت فکر کنند، پنداشتی بیش نیست.

سوسیالیسم دولتی هم به نوبه خود، شکست غم‌انگیزی خورد و در برابر واقعیت‌ها، با ناتوانی برقراری یک رابطه بین ارزش‌های خود و کاربرد قدرت، از صحنه تاریخ برای همیشه بیرون شد. اگر بیشتر نیروهای چپ برآمده از قرن نوزدهم، از این پس، خودکامگی و استبداد را به روشنی رد می‌کنند، اما هنوز شهادت‌پذیرش یک اندیشه سده ۲۱ را ندارند تا بنا بر آن، با منش‌های کاملاً امروزی، همبستگی بین مردمان کنونی و نسل‌های آینده، مسئولیت نسبت به کره زمین، دست‌زدن بر سینه نابرابری‌ها، تنظیم بازار و احترام به همه انسان‌ها را دوباره در خود زنده کنند. آنان در بین فرورفتگی در لاک فرقه‌گرایی خود و دنباله روی روزمرگی در نوسانند.

دو جریان مهم ایدئولوژیکی برآمده از انقلاب صنعتی، یکی با پیشینه پیشرفت‌های سرمایه داری و دیگری با آرمان‌های سوسیالیستی، از این تاریخ به بعد، هر دو نفس‌های آخر خود را می‌کشند. علیرغم تفاوت‌های موجود در بینشان که از لحاظ تاریخی بر ریشه‌های دیدگاه‌های اجتماعی مخالف هم و ارزش‌های غالباً متضاد پایه گذاری شده اند، هر دو به موازات هم، در برابر مسائل اساسی سر در گم و گیج شده‌اند و در جلوگیری از فروپاشی کیش تولیدگرایی، که آئین هر دو آنها می باشد، ناتوانند. آیا همین سرگستگی و گيجی فصل مشترک آنها نیست؟

هر دو به روش‌های خودشان، برای گسترش نیروهای تولیدی، توزیع ثروت، تولید بیشتر برای مصرف بیشتر و تشویق و تهییج بالا رفتن ارقام رشد، بر طبیعت فشار می آورند. منطقی که تلاش‌های خودش را در یک جهش بزرگ رو به جلوی گسترش انجام داد اما امروز، به آشکارا، دیگر پاسخ گو نیست.

کشتی بدون ناخدا مانده و سرگردان در تلاطم است. امروز دیگر نه کسی پایش را بر روی دماغه می‌گذارد و نه کسی سکان اتفاقات غیر پیش‌بینی شده ای مانند عرصه های انرژی زایی، بهداشتی، آب و هوایی، زیستگاهی، مالی، مواد غذایی، امنیت های جانی، مهاجرت ها، اقتصادی و اجتماعی را در دست دارد. نیروهای سیاسی در قدرت و جریان های فکری مسلط نه به نظر می رسند که در وضعیت پیشنهاد کردن درمان ها و راه چاره هایی باشند که به غیر از عصای زیر بغل و بدون افسردگی ها باشند و نه یک طرح و برنامه معتبر و جذابی را برای جامعه دارند که خارج از شعارهای تو خالی انتخاباتی باشد.

سنگینی‌های سیستم، پیچیدگی های مسائل، پریشانی ها، پاره پارگی های اجتماعی، سنگینی بت گرایی فناوری ها و اعتیاد مسموم کننده به پشتیبانی از مصرف گرایی، جنون های روزانه، تندروی ها در تصمیم گیری ها، یک احساس نگرانی و نا امنی همگانی را بوجود می آورد. در این صورت، در خود فرورفتگی و گوشه گیری هویتی و کارهای واکنشی، در برابر این همه مسایل سرگیج کننده، بیشتر خود را نمایان می‌کند. ترس ها، خشونت ها، کشمکش ها، انحصارگرایی ها، ملی گرایی های افراطی، خارجی ستیزی ها، نژادپرستی ها، مرد سالاری ها... دوباره قوت می گیرند. تلاشی برای یک بازگشت به عصرهای تاریک بر دروازه تجددگرایی و نوآوری ها می کوبد.

وقتی که دیوارها بالاتر میروند و گودالها ژرف تر می شوند، حقیقت بر ما حکم می‌کند که بگوئیم وظیفه ما بسیار بزرگ است.

چگونه می‌توان از زیر نابرابری‌های تغییر ناپذیر و مهار ناکردنی که تا کنون در دو نیمکره خاکی درست شده اند، بیرون رفت؟ چگونه می‌توان جلوی مسابقه در حد خودکشی تولید گرایی را گرفت تا بحران های بدتری پیش نیاید؟

چگونه می‌توان یک بازار جهانی را که میلیاردها دستور فی البداهه و مغشوش صادر می‌کند، به نظم درآورد؟

چگونه می‌توان در قابلیت سکونتی فضای کلان شهرها بازنگری کرد؟ چگونه می‌توان علایق و نیازهای مختص انسانی را بدون خفه ساختن آن ها، مهار کرد؟ علایقی که فرد را به سوی کوشش های زیاده از توانش و کمال سوق می‌دهد و در عین حال، به طور خطرناکی خود را از پاسخ‌گویی به محدودیت‌های زمینی و منطق معاف می‌دارد.

چگونه می‌توان ممکن ها را از چیزهایی که دیگر ناممکنند، تمیز داد؟ چگونه می‌توان در وضعیت مسکونی فضاها شهرها که رفته‌رفته بیشتر

زیر ضربات شدید اجتماعی قرار می‌گیرند، بازنگری کرد؟ چگونه می‌توان خود را از دنیایی رهانید که در آن عده ای از نداشتن نیازهای اولیه زجر می‌کشند و عده‌ای دیگر در اثر مصرف بیش از اندازه، دیوانه شده اند و هذیان می‌گویند؟

چگونه می‌توان خود را از سیستمی که دیوانگی هایش اظهر من الشمس است، رهانید؟

در پایان، چگونه می‌توان زشتی ها را به نیکی در آورد و بحرانی را به شانس برای کره زمین، بشریت و دموکراسی تبدیل کرد؟ در زمانی که تعداد بیشماری از توده های مردم نا امید می شوند، بعضی از آن ها همه چیز را رها می‌کنند.

چنگ اندازی به روحیات و قوانین یک جامعه، تحمیل یک نوع فرهنگ فلج کننده، خود سانسور و بازدارنده «این را بکن و آن را نکن، دست از پا خطا نکن»، مانند وزنه های ضخیم سربی، سنگینی زیادی را بر جامعه وارد می‌کند، به طوری که هر زن و مردی احساس می‌کند در یک بن‌بست و مخمسه ای گیر کرده است که هیچ‌کس یا راه برون رفت از آن را نمی‌داند و یا نمی‌خواهد از آن بیرون بیاید.

برای گریز از دل نگرانی ها و امید بستن به تغییر مسیر هدف، جای یک دیدگاه به آینده، یک جهش خود آگاهی دسته جمعی، یک علاقه مشترک شورشی و یک نیروی محرکه امیدوار کننده خالی است. بینش همگانی که باید شیوه را تغییر دهد، وجود دارد، حتی اگر نقش نخبگان در آن کم رنگ یا بیرنگ باشد. حالا چیزی که می‌ماند، آن است که گمانه زنی کنیم چگونه آن را انجام دهیم و به راستی هم انجامش دهیم. و این زیستگران هستند که باید نقش اساسی خود را بر عهده بگیرند.

شرط بندی می‌کنیم که در برابر یک دنیای پایان پذیر، منابع انسانی،

هوش و قلب آنها پایان ناپذیرند.

یک پیشنهاد سیاسی جایگزین

ما در نقطه عطف دوران اساسی و مهمی زندگی می‌کنیم. استحاله و دگرگونی در این دوران ممکن است. این دگرگونی به صورت یک فرمان از بالا نخواهد آمد - و گر نه، احتمالاً در این حالت، بدترین شیوه ای خواهد بود که پیش‌بینی نشده بود - بلکه برعکس، با انبوه ابتکارات شهروندی که با شبکه سازی های زیادی خود را محکم و تقویت می‌کنند و با سیاست‌های روزمره و عملی در همه جا از جمله در موسسات اداری پیوند می‌زنند، همراه خواهد بود.

این دگرگونی، به نیروی تازه‌ای نیاز دارد که هم شامل تعبیر و تفسیر خود این دگرگونی باشد و هم راه کارهای سیاسی آن را از کوی و برزن گرفته تا در سطح جهانی، بطور دموکراتیک برای جایگزینی شیوه مسلط کنونی نشان دهد. این همان لحظه تاریخی و خطیری است که مسئولیت زیستگرایان از آنجا آغاز می‌شود.

هدف: تغییرات جامعه با شیوه‌های زیستگاهی

برنامه‌های نوین زیستگاهی، همواره روش‌های دگرگونی پیوسته و روز افزون در ساختارهای گروهی و رفتارهای فردی را پیشنهاد می‌کنند. این برنامه‌ها، هم‌چنین، به فعالیت‌های عملی و شیوه‌های تولیدی به همان اندازه رفتارها و شیوه‌های زندگی می‌پردازند. به همان اندازه نیز مصرف‌گرایی، روابط اجتماعی را تغییر می‌دهند و دانش و فناوری را در خدمت نیاز بشری قرار می‌دهند.

این جهش به جلو، نه در کتاب‌های مقدس دینی و نه در جزوه‌های دستی چریک‌های جنگجو نوشته شده است. جهشی که وارث ارزش‌های خوب دنیایی است که نمرده و از رویارویی با مقاومت‌های تهاجمی برخاسته است. باید بی‌درنگ و بدون این‌پا و آن‌پا کردن، بسوی دنیای ناشناخته‌ای که در حال زایش است، چهار نعل تاخت. این جهش در همان حال که قید و بندها را پشت سر می‌گذارد، در حال نو سازی نیز است. برای ساختن جامعه‌ای که بازار و تقسیم‌داری‌های همگانی آن از روی قانون‌های زیستگاهی باشد، باید هر چه زودتر خود را از یوغ سیستم مسلط که همانا سرمایه‌داری است و سمت و سوی هدفش انباشت سرمایه و قبله‌گاهش تولیدگرایی است، بی‌آنکه خود را از همکاری مدیران و پیمانکاران محروم ساخت، رها کنید.

زیستگرایان باید با پشتیبانی شبکه‌ها و جنبش‌های اجتماعی مربوطه، برای تغییراتی تلاش کنند و متعهد شوند که در آن‌ها اولویت‌های پایداری اکوسیستم، مقررات اقتصادی، سیستم‌های مالی، قراردادهای اجتماعی و ارضی علیه فرامین غیر عقلانی تولیدگرایی و روابط تولیدی تحمیلی سرمایه داری مورد پذیرش است. این یک ضرورت مبرم برای بقای مردان و زنان این دوران است تا به یاری توده‌های خشک‌نشینان، بی‌خانمان‌ها، بی‌آب‌ها، بی‌کاران، بی‌درآمدها، بی‌آیندگان دست به کار شوند.

این نیز یک نوع انتخاب زندگی برای آزادسازی بشریت از آنچه که او را به سمت پایین و سرخوردگی می‌کشد، حق دارا بودن داوری آزاد را از او سلب می‌کند و او را همواره به شرایط مصرف‌گرایی و جبریت کارگر بودن، بار دیگر سوق می‌دهد، می‌باشد.

ابزار: زیستگاه سیاسی

زیستگرایان در یک پیشنهاد تازه، جایی را برای گردهمایی، اندیشیدن و کردار ارائه می‌کنند که همانا زیستگاه سیاسی است. روی سخن این پیشنهاد با مردان و زنانی است که همگی نگرانی یکسانی را در باره وضعیت جهان دارند و در زمینه‌های دیگر نیز، همان خشم را نسبت به منطق آپارتاید جهانی در موارد باز پخش منابع دارند. آنان بی‌هیچ تقدس‌گرایی، در جستجوی یک جایگزینی معتبر برای ماشین غول‌پیکر تولیدگرایی، تجارت، کلان مصرف‌گرایی و سلب مالکیت که فشار شدیدی را بر لایه‌های شکننده جامعه فرود می‌آورند و شیره زمین را می‌کشند، هستند.

زیستگاه سیاسی هیچ ادعای برداشت و تفسیر دینی از حقیقت را ندارد. او به نگهداری و پر بار سازی دارایی‌ها و سود همگانی پایبند است. زیستگرایان برای رسیدن به آنجا، نه از آنانی هستند که خواب و خیال فرا رسیدن شامگاه بر پای جشن پیروزی یک انقلاب موعود را می‌بینند و نه از آنانی هستند که تا بامدادان به چانه زنی‌ها می‌پردازند. آنان مخالف ابر قدرت مطلق‌گرایی بازار یا خودکامگی مطلق بوده، خواهان تغییر و تحول هستند و می‌گویند که در این راستا، پیکار پرهیز ناپذیر همراه ساختن اکثریت عقاید و توازن نیروها را بر گردن می‌گیرند. برای انجام این کار، راه دراز اصلاحات رواداری، توافق بر سر نظم و کنترل در فضای سازش‌آزادانه و بطور داوطلبانه، همگرایی مردم سالارانه در باره باورهای مشترک، بردباری برای عملی ساختن تصورات خلاق و رؤیاها را بر می‌گزینند.

زیستگاه - سیاسی بر این باور است که برای گذرگاه بین نیازهای کره زمین با همه موجودات زنده‌اش و نیازهای اجتماعی، باید به یک شیوه تازه گسترش که بتواند انرژی‌ها را آزاد کند و به نوآوری‌ها و خلاقیت‌های انسانی برای فرحبخش کردن جامعه‌ای که با خود و زیستمان خود از در آشتی درآید، امیدوار بود.

زیستگاه سیاسی یهو سر برنیاورده است، بلکه به آرامی آبدیده شده است. او بخشی از هر آنچه را که دارد، از مبارزات پیشینیان خود به ارث برده است. آرمان‌هایی مانند رهایی بشریت، دادگری، همبستگی از دست‌آوردهای گوناگون جنبش‌های کارگری، سوسیالیستی و آزادیخواهی می‌باشند. بنابر این، زیستگرایان فراموش نمی‌کنند که وام‌دار تاریخ هستند. زیستگرایان هم چنین می‌دانند که هویت زیستگاهی از یک واقعیت انعطاف‌ناپذیر در برابر الگوهای جهانی که از آن‌ها نیستند و اغلب با او در تضادند، تشکیل می‌شود. در این باره، زیستگاه سیاسی تنها روی خودش حساب باز می‌کند. استقلال و خودگردانی سیاسی زیستگاهی، از روی هوی و هوس و خودخواهی نیست، اقتضای طبیعتش این چنین است.

زیستگرایان مرتدان بریده از فرقه‌های مسلط اقتصادگرایی، علم‌گرایی و مصرف‌گرایی مفرط هستند. با تعصبات تولیدگرایی به ارث مانده از انقلاب صنعتی و سال‌های شکوفایی اقتصادی سی‌ساله جهانی (بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۷۵ - م) به ویژه در کشورهای در حال رشد، با اعتقادات مصرف‌بدون محدودیت و با قشری‌گری بریده از انسان و طبیعت مخالفند.

آنان ایدئولوژی‌های نئو - لیبرال‌ها یا سوسیالیست‌های سنتی را که بر نادیده گرفتن دلایل بحران شیوه توسعه، عملاً ویران شده موجود پافشاری می‌کنند، مورد انتقاد قرار می‌دهند. همه آن‌ها چه را که مانند تهاجم تبلیغاتی یا بت‌سازی فناوری، در تحکیم کورکورانه و بی‌حد و مرز در تحمیل جمعیتی نقش دارند، رد می‌کنند. اما آنان همزمان با مخالفت، راه‌های ویژه خود را هم بر اساس یک دیدگاه دیگر، پیشنهاد می‌کنند.

زیستگاه سیاسی قصد آن را ندارد که به یک شاخه زاید از یک درخت پیش از این کاشته شده در بیاید، ولو اینکه آن درخت، هر چقدر هم قابل احترام باشد. او فقط درخت مختص خود را دارد که درختی است با استقلال، جایگزین و قصد جنگل شدن را دارد.

میراث های فرهنگی: ارزشهای انسانی

پیشنهاد سیاسی زیستگرایان بر آینده بهتر انسانی تکیه دارد. از هیچ شروع نمی کند. منابعش را در راه ارزشهای زیربنایی و اساسی میراث بشری به کار می برد که شامل دست آوردهای پیروزمندانه مبارزات بزرگ جنبش های کارگران، دهقانان، زنان، صلح جویان، مبارزان منطقه ای «هواداران خود گردانی یا فدرالیسم» و ترقی خواهان است.

آزادی وجدان، آزادی های همگانی، تساوی حقوق انسانها در برابر قانون به ویژه برابری حقوق زنان و مردان بدون توجه به ارتباط و چگونگی علایق جنسی آنان و بدون ارزشگذاری بر هویت جنسی، مخالفت با سرکوب و تبعیض گرایی، همبستگی بین افراد، ملت ها و نسل های گوناگون، عدالت اقتصادی و اجتماعی، کرامت انسانی غیرقابل انکار فردی، مسئولیت پذیری و مکلف بودن شهروندان، آزادی و استقلال دادگستری و داوری، آزادی و احترام به هر گونه اقلیتی «دینی، قومی، جنسی، ...»، فرمانبرداری از دادگستری و گوش به فرمان قوانین و دموکراسی، تقدم آموزش و پرورش، فرهنگ و بهداشت، مواظبت و نگهداری دیگران، نوع دوستی، عدم خشونت، جدایی دین و دولت، آرامش عمومی، آزادی خلاقیت هنری، احترام به حیوانات به عنوان موجودات زنده و نه به خاطر اشیای ساده تولیدی و مصرفی، از برنامه ها و دیدگاه های بنیادین و پایه ای زیستگرایان می باشند. آنان خود را وارث مبارزات همه مردان و زنانی می دانند که برای رهایی بشریت و پیشرفت قوانین بشری و همه موجودات زنده گام برداشته اند.

ما به آشکارا اعلام می کنیم، خواهان آن نوع فرهنگ جهان گرایی هستیم که همه انسانها را جدا از مکان تولد یا رنگ پوست در نظر می گیرد و برای همه آنها حق مساوی برخورداری از خوشبختی، همبستگی همگانی، تقسیم عادلانه ثروت کره زمین قائل است. به پندار ما، هر آنچه که جامعه مشترک انسانی را تکه تکه و چند پارچه می کند، در خلاف راه زیستگرایان است. به همین دلیل انتظار داریم که این برنامه های زیستگاهی ما چارچوب های مرزهای بسته کشورها را در نوردد و برای ساختن همبستگی اروپایی و جهانی، با رعایت و احترام به گوناگونی فرهنگها و ویژگی های تاریخی هر یک از آنها، از مرزها فراتر رود. برای رسیدن به این منظور، برنامه زیستگاهی از منطق همیاری و از قطعنامه عدم خشونت در کشمکش ها و جلوگیری از نظامی گری در روابط بین المللی استقبال می کند.

در طی ده‌ها سال پیکارهای بدون خشونت، مبارزان روزمره زیستگران زن و مرد به طور بی‌وقفه مخالفت خود را با جنگ، انرژی هسته‌ای، کشیدن شیره خاک و نابودسازی هستی و زندگی بر روی کره‌خاکی و بی‌عدالتی‌ها نشان داده‌اند. آنان تولیدگرایی مطلق و ایدئولوژی افزایش آمار و ارقام را زیر سؤال برده‌اند و برای رهایی بشری و حقوق شهروندی، در کنار دیگر نیروها گام برمی‌دارند. بنابراین، زیستگرایان به خوبی به اهمیت همکاری و توازن نیروهای صلح‌جو که بایسته هر مذاکرات است، پی برده‌اند. ما رقبای خود را گول نمی‌زنیم و آن‌ها را نادیده نمی‌گیریم.

چشم‌انداز و افق دید: جامعه زیستگاهی

در یک دنیایی که در تنگنای کمبود منابع قرار دارد و بسیار شکننده و آسیب‌پذیر است، باید راه‌هایی را پیدا کرد که در همه شکل‌های خود و در بین همه هستگان زنده زمینی، تا حد ممکن کمتر پرخاشگر و تهاجمی باشد، کاری که یک بازنگری ریشه‌ای در شیوه‌های تولیدی و زیستمانی را طلب می‌کند. در ضمن باید به جامعه نمونه‌ای تبدیل شد که در آن هر کسی در هنگام برخورد با دشواری‌ها مورد یاری قرار گیرد.

جامعه زیستگاهی برنامه پایه‌ای و اساسی یک سازمان اقتصادی و اجتماعی تازه‌ای را روی میز می‌گذارد:

- در برابر بی‌بند و باری و ریخت و پاش بی‌رویه؛ شناخت و وجدان رعایت اندازه‌ها، میانه‌روی و کاهش در مصرف،
- در برابر شیوه‌های بازرگانان، مسابقه سودبری و بهره‌کشی و اسراف‌گرایی؛ برقراری یک نظم و ترتیب اساسی بر مبنای اکوسیستم پایدار و نیازهای جامعه،
- در برابر نیروی محرکه مسلط بر طبیعت؛ تقدس‌گرایی زندگان و ایجاد تعادل طبیعی تضمینی «انواع» زیست‌شناسی،
- در برابر خودکامگی افزایش تولید و مصرف بی‌سر و ته؛ کاهش مفرط آن‌ها،
- در برابر فشردن گلوی انرژی و مواد اولیه؛ بازسازی، بازیافت و بازکاری،
- در برابر هرج و مرج تولیدگرایی و خسیس‌بازی در برابر ایجاد شغل و کار؛ بازتبدیلی و بازگشت صنعت و کشاورزی به نزدیک‌ترین محل‌های مصرفی و جلوگیری از جابجایی بی‌رویه آن‌ها،
- در برابر دیکتاتوری بالابردن تولید ملی مواد خام؛ دیکتاتورزدایی انسانی، برابری شانس زندگی برای همه و رهایی بشریت،

- در برابر بازار و تجارت آزاد جهانی؛ نزدیکی و همکاری همسایگی و محلی و منطقه‌ای (در شعاع‌های کوتاه تر)،
 - در برابر پاشنه آهنین رقابت؛ تجارت متعادل و همیاری متقابل،
 - در برابر اصل همیشگی «هر چه بیشتر کار کردن»؛ کاهش مدت زمان کار و تقسیم آن در بین کارکنان،
 - در برابر مقدس شمردن ارزش کار؛ دسترسی به اموال و اماکن بنیادی، ارزش‌گذاری به وقت آزاد و استقلال فردی،
 - در برابر محدودیت‌های حداقل‌های امکانات اجتماعی؛ یک درآمد یکسان جهانی بی قید و شرط و مطابق شرایط اشخاص،
 - در برابر فرار به جلوی فناوری و انرژی هسته‌ای؛ خویشنداری و قناعت در مصرف انرژی، انرژی‌های بازساز و راه‌های قابل کنترل و غیر تمرکزگرایی،
 - در برابر افزایش و گسترش شهرسازی‌ها و کلان‌شهرها با جمعیت‌های در هم فشرده و ساختمان‌های روی هم چیده شده؛ یک سیاست نوین شهریت زنده و پویا و متناسب با نیازهای جامعه،
 - در برابر روش‌های یگانه‌بازدارنده؛ تلاش‌های پیوسته پیشگیری‌ها،
 - در برابر انحرافات بدهکاری‌های کور؛ احتیاط در گرفتن اعتبارها،
 - در برابر سلطنت و یکه تازی پول و انباشت سرمایه؛ بازپخش و تقسیم عادلانه آن در جامعه.
- هم چنین جامعه زیستگاهی اصول یک روش زندگی اجتماعی و طبیعی دیگری را بنا می‌کند:
- در برابر بی‌اخلاقی و خلاف عرف اجتماعی؛ زیستگرایان رعایت فرهنگ پویا را می‌پسندند،
 - در برابر تشدید سودهای بادآورده افراد و هماره خصوصی‌سازی؛ سود همگانی، دارایی‌های مشترک و خدمات عمومی،
 - در برابر نبرد و پیکارجویی؛ گفتگو و آشتی‌پذیری،
 - در برابر خشونت مسلط مردانه؛ برابری زن و مرد در همه زمینه‌ها،
 - در برابر مراقبت‌های پزشکی و همیشه دارو؛ پیشگیری و آموزش بهداشت و بهزیستی،
 - در برابر بیماری‌های واگیر یورش به شهر نشینی؛ پشتیبانی از کیفیت زندگی بهتر،
 - در برابر جنگ و ستیز بین نسل‌ها؛ همکاری بین نسل‌ها،
 - در برابر رقابت و حسادت؛ باروری و پرورش شخصیت انسانی،
 - در برابر تملک فردی و جمع شدن ثروت در دست تعدادی از افراد؛ کاربرد درست آن دارایی‌ها در برابر گسترش بی‌نهایت مصرف‌گرایی،

کوچ کردن‌ها و امتیازهای منحصر به فرد، آسایش همگانی و یگانه،
• در برابر جوش و خروش دانش ستایی و تصورات تکنولوژیک؛ اصول پیش‌بینی‌ها،

• در برابر شیره کشی سرزمین‌ها و روابط اجتماعی؛ عادی سازی، همزیستی و شکل تازه‌ای از خانواده و زندگی مشترک،
• در برابر استاندارد سازی‌ها؛ گوناگونی زندگی.

بالاخره، جامعه زیستگاهی بر روی آموزش و پرورش و کارآموزی در تمام دوران زندگی افراد تکیه دارد. جامعه زیستگاهی در مخالفت با تیلوریسم که هر کس را در سلول‌های کار تولیدی خود زندانی می‌کند و آن‌ها را افرادی غیر ارادی و غیر مسئول بار می‌آورد و نیز در برابر سیستم تیلوریسم - نوین که ادعای استقلال و فردگرایی را دارد و اختلافات طبقاتی را تا به حد جنون سوق می‌دهد و رقابت بین انسان‌ها را تشدید می‌کند، به برنامه‌های گروهی که کل افراد جامعه را در بر می‌گیرند و دارای محتوای همبستگی و سود همگانی می‌باشند، مهر تأیید زده و بر آن‌ها ارج می‌نهد.

جامعه زیستگاهی بر خلاف همه شکل‌های سر نوشت‌های شوم و حصرهای خانگی و بر ضد اعتقاد به یک مکتب قانونمند شده همیشگی که افراد را به طور قاطع طبقه بندی می‌کند، به هر فردی امکان دسترسی به آموزش، پیشرفت و شرکت در طرح و برنامه‌های تازه‌ای را می‌دهد.

در پایان، با برگزیدن روند دیگری از ارزش‌ها، بدون نادیده گرفتن کل ارزش‌های گذشته و با تصور کردن یک دنیای دیگری که آن نیز بخشی از همین دنیا است، جامعه زیستگاهی کوشش می‌کند تا روح تازه‌ای بر کالبد بی‌جان تمدن بشریت بدمد. از برتری هستی و زندگی در برابر سلطه‌گرایی دارایی و مایملک، از آزادی گفتار در برابر شرایط ناگوار کارگران و مصرف‌کنندگان دفاع می‌کند. او با در نظر گرفتن مایحتاج و نیازهای عمومی، تشویق کردن هر آنچه که موجب سازندگی و رو به اعتلا باشد و جلوگیری کردن از قربانی شدن برنامه‌های دراز مدت در زیر پای کارهای فکر نشده و نیخته زمان حال، در پی بهترین‌ها است.

هم زمان با این برنامه‌ها، اهداف و دورنماهای یک جامعه زیستگاهی به نکات مورد علاقه دو جریان بزرگ کنونی، چپ و راست و افکار عمومی تحت تأثیر آن‌ها تلنگری زده و آن‌ها را به کناری می‌گذارد.

در سمت چپ، حوزه همبستگی با تمام زندگان و نسل‌های آینده، گسترده

شده است. در سمت راست، اصول مسئولیت های فردی با تکالیف خصوصیات شخصی رفتار احترام آمیز نسبت به اموال عمومی و زیستمان گسترش می یابد.

او چپ و راست را برای رها نیدن درک درست گسترش از زنجیره های تولیدگرایی که آن را از خصایص طبیعی خود خالی می کنند و از بلعیدن های اموال بخش بزرگی از جامعه توسط عده کمی که آن را پودر و له و لورده می کنند، به چالش می کشد.

برنامه زیستگاهی به ترکیب ساختن نوآوری و سنت گرایی، تندروری و احتیاط، طبیعت و جامعه و گذر از مقوله های ترقی خواهان و محافظه کارانی که تا کنون تاریخ را به انحصار خود درآورده اند، کمک می کند.

در طول چند دهه مبارزه غیر خشونت آمیز، مبارزان زیستگرای زن و مرد که به طور روزانه و پیگیر در راه زیستگاه تلاش می کنند، در عمل نشان داده اند که مخالف جنگ، انرژی هسته ای، تسلط بر زمین ها، ویرانی طبیعت و بی عدالتی ها هستند.

آنان در کنار نیروهای دیگر، برای رهایی، حقوق مدنی و حاکمیت قانون گام بر می دارند. بنابر این، آنان به اهمیت و لزوم حضور نیروهای مسالمت آمیز در مذاکرات، هم چون وزنه ای مهم، به خوبی آگاهند. آنان از حریفان خود نه گول می خورند و نه آنها را از نظر دور داشته و نادیده می گیرند.

زمان تنگ است. بین پیشرفت قابل پشتیبانی و کاهش رشد آگاهانه و برنامه ریزی شده، جهان بینی و تنوع گرایی، ابتکارات و منظم کاری، آزادی و مسئولیت پذیری، باید پیشرفت و ترقی را دوباره ارزش گذاری و تعریف نموده و به آن معنا و مفهوم انسانی، زنده و پویا داد. از هم اکنون نمایندگان و انجمن های زیستگاهی در یک طرح و برنامه سیاسی، بنیان مسئولیت های خود را ذکر می کنند.

برنامه ای در حال گسیختگی ها

برنامه های زیستگاهی دارای کارگاه های بسیار بزرگی هستند که برقراری شرایط یک زندگی با آسایش و آرامش نسبی زیستمانی، با رعایت بنیان های مربوط به تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی با توجه به اصول زیستگاهی از آن جمله اند.

این کار موجب می شود تا دوباره، یک بازنگری ژرف و کاملی از مفاهیم دارایی ها، کار، امور مالی، تولیدات صنعتی و کشاورزی، تجارت، امور خدماتی، مصرف، رفت و آمد شهری، ترابری، خوراک، مسکن، شهرسازی، طرح و نقشه برداری شهری و روستایی و منطقه ای... انجام

گیرد.

دستاوردهای این کارها تند و زودرس است: منطق مسلط افزایش کور کورانه و پیوسته «عرضه» اقتصادی جای خود را به یک برنامه‌ریزی «تقاضا»، منطبق بر محدودیت‌های نیازهای عملی زیستمانی و اجتماعی می‌سپارد. اصول زیستگاهی به طور هم‌زمان با این کارها، در مقابله با برتری جویی‌های نژاد پرستانه و تبعیض‌های اجتماعی - اقتصادی، جنسی، قومی و مذهبی، در برابر بحران‌های سیاسی و ساختارهای دولتی و زیرسؤال بردن آزادی‌های عمومی، نیروهای مخالف دولتی و فضاهای میانجیگری، اهداف گسترش فضاهای تازه ای برای باز یافتن روابط انسانی و راه‌مورد پذیرش همگان، پافشاری کردن بر کارهای دولتی در امور خدمات و منافع عمومی، بار دیگر قدرت تازه بخشیدن به دموکراسی را نیز پیگیری می‌کند.

هم‌چنین، برای پایین کشیدن منحنی آمار بیکاران، کارهای کاذب، شکنندگی‌ها و نابرابری‌ها، قطع مسابقه «وام دوانی» خصوصی و عمومی، پایین آوردن کسری بودجه‌های دولتی و بودجه‌های برنامه‌های اجتماعی با آفرینش شرایط تقسیم کار، منابع مالی و دارایی‌ها تلاش می‌کند.

در نهایت، در برابر خودخواهی و ناتوانی دولت‌های ملی، باید بیش از هر زمان دیگر، یک بعد نیرومندتری را به اروپا داد تا بتواند موقعیت مناسبی برای اجرای پروژه‌های بزرگ تغییر و تحول داشته باشد و به روش‌های حکومت جهانی بیاندیشد.

یک برنامه مشترک

دیگر زمان پشت درهای بسته دوران پیشقراولان عصر روشنگری پایان یافته است و جای بسی شادمانی است. بنابر این بر زیستگاه سیاسی است که همیشه به گوش باشد و درهای همکاری طرح و برنامه‌های آینده خود را در حد وسیع ممکن به روی کوشندگان زن و مرد در زمینه‌های حزبی، اجتماعی، نمایندگان سیاسی مردم، سندیکاهای حقوق بگیران و شغل‌های آزاد، پیمانکاران، مربیان، معلمان، فعالان نهادهای مدنی، پژوهشگران و روشنفکران باز کنند.

پژواک عملی زیستگاهی که چندی است به گوش می‌رسد، باید بیش از پیش مسأله همگان در جامعه شود. در واقع، دگرگونی زیستگاهی جامعه، با توجه به پیچیدگی‌ها و گسترده‌گیش موثر نخواهد شد، مگر که بیشترین تعداد افراد با آن همکاری و مشترکا با هم کارکنند.

تنها شانس برای گذر از بغرنج‌های موجود ناشی از تضاد بعضی از

منافع خاص و فشرده‌گی در اثر تکه تکه شدن شدید بدنه جامعه، دارا بودن هدف مشترک و یک سازش جدی در بین همه نیروهای زنده و پویا می باشد. همکاری مشترک برای برنامه تغییرات جهشی باید اساسی و از روی راه کارهای زیستگاهی - سیاسی باشد.

یک برنامه منحصر به فرد

نوآوری و اعتبار طرح و برنامه زیستگاهی، تنها در روند نوشتن آن بر روی کاغذ نیست. زیستگاه - سیاسی، اساساً، دارای یک برنامه کاری ویژه، جداگانه و جایگزین همه دیدگاه‌های سنتی، در شرایطی است که آن دیدگاه‌ها در باره سازگاری و همخوانی کوشش‌های انسانی با محدودیت‌های کره زمین، از خود چیزی نمی پرسند و در زیر واقعیت‌های بحران‌ها با صدای مهیبی می شکنند.

این طرح در یک دفتر اسناد دیگری، جدا از همه آنچه که تابع هر انتخاب سیاسی با محک‌های لیبرالیسم یا دولت‌گرایی می‌باشند و یک کشمکش محکمه پسندانه و پرسر و صدا و تهوع آور، بین سرمایه داری و سوسیالیسم ایجاد می‌کنند و در حالی که پرسش‌های امروزی پاسخ‌های فراتر از مقولات یخ زده تاریخی می‌خواهند، ثبت شده است. تجزیه و تحلیل‌ها و پیشنهادات زیستگاهی، شدیداً دور از غرغره‌های سیاسی کلاسیک قرار دارند و اغلب بر روی وضعیت‌هایی بنا شده اند که پس روی‌ها و نوسانات دوران گذشته در آنها تاثیری ندارند.

بنابراین، زیستگرایان برای ایجاد مشاغل پایدار، کاهش نابرابری درآمدها بدون توسل نامحتاطانه و سرسری به بدهی‌های دولتی و تضمین جایگاهی برای همه شهروندان در جامعه، انجام تغییرات جهشی اقتصادی و ارزش‌گذاری دوباره جایگاه کار را به انتظار بازگشت تخیلی یک رشد و شکوفایی اقتصادی بی پایان، ترجیح می‌دهند.

برای اطمینان بخشیدن به فراهم ساختن شرایط اولیه و لازم آسایش یکایک زنان و مردان، آنها شیوه زندگی دسته‌جمعی از راه پشتیبانی و همراهی افراد را به تقویت رقابت برای مصرف و تولیدگرایی برتر می‌دانند.

آنها در برابر افزایش قیمت انرژی و به طور کلی تر برای پاسخگویی به نابودی منابع طبیعی، فنآوری‌های از لحاظ زیستگاهی و اجتماعی قابل حمایت را نسبت به مگا / نانو / بیو تکنولوژی با آینده نامشخص ترجیح می‌دهند.

آنها نسبت به اصول غالب کنونی که می‌خواهد بشر خودش را با

خواسته‌های فناوری وفق دهد، مخالفت کرده و خواهان مطابقت فناوری ها با نیازها و خدمات انسان‌ها هستند.

یک طرح و برنامه کامل و جامع

در بسیاری از موارد، هنگامی که زیستگرایان از امور مالیات‌ها، نابرابری‌ها، بهزیستی، آموزش و پرورش، فرهنگ، امنیت، دادگستری، گوناگونی عقاید انسان‌ها... سخن به میان می‌آورند، نه کسی در انتظارشان است و نه کسی به آنان گوش می‌کند. عده‌ای حتی پا را از آن هم فراتر می‌گذارند و به زیستگرایان، علیرغم مبارزاتشان در زمینه‌های انرژی، ترابری، مبارزه بر ضد تغییرات آب و هوایی، کشاورزی، نگهداری از تنوع زیستی و کاهش ذباله‌ها که از روی صمیم قلب است، هیچ بهایی نمی‌دهند.

زمان آن رسیده است که باور کرد، زیستگاه - سیاسی یک لانه یا فقط یک حرف و موضوع در میان دیگر حرف‌ها نیست. بلکه شناسایی دیگری از جهان، یک شیوه دیگری از اندیشیدن و اقدام به تبدیل و تغییر است. بطور دقیق‌تر، این یک پاسخ سیاسی حساب شده به اکوسیستم شکننده زمین است. این تنها پاسخی است که می‌تواند جهانی باشد. هیچ گونه فعالیت، قاعده و قانون یا شبکه‌ای وجود ندارد که از زیر ذره‌بین و دقت زیستگاهی - اجتماعی به دور بوده باشد. زیستگرایان باید نشان دهند که توانایی و قابلیت شرکت دادن اکثریت جامعه را در طرح‌های خود، از قبیل موارد اشتغال، مسکن، آموزش و پرورش، بهداشت، آرامش عمومی، برابری زنان و مردان، فرهنگ... دارند.

این بر زیستگرایان است که نسبت به یک فرهنگ قدرت امروزی، جای مناسبی به طرح خود و محتویات آن داده و خاستگاه‌هایشان را در روند یک مبارزه به کرسی نشانند.

یک طرح مطلوب و دلخواه

طرح و برنامه زیستگاهی، طبیعتاً اصیل، یگانه و همگانی است. باید این طرح خودش را برای چیرگی بر دل‌ها و افکار عمومی و دستیابی به اکثریت دموکراتیک، جذاب هم نشان دهد.

این برنامه کاری، آفریدگار پیوندهای اجتماعی و شغل‌ها (به ویژه تقسیم کار، بازگرداندن فعالیت‌ها در راستای پایدار، ایجاد شغل‌های "سبز" و انبوه‌گسترده‌ی یک اقتصاد اجتماعی و تعاونی)، نگران همبستگی و عدالت، طرفدار یک رابطه آرام با دیگران و با تمامیت طبیعت، دربرگیرنده یک روش زندگی هم‌آهنگ شده، مصمم به ارائه یک

چهره جدید از توسعه است. برای رسیدن به این اهداف، همه امکانات را در اختیار دارد. این به زیستگرایان بستگی دارد که نشان دهند از پس دشواری های نام برده برمی آیند. بر آن هاست تا با رفتارهایشان نشان دهند که نه ملا لغتی و مکتب خانه ای با روش های به فلکه بستن افراد هستند و نه لازم است که به کسی درس بدهند. اندیشیدن به زیستگاه به عنوان ستون فقرات زندگی، راهی به «ترکستان» و یا راهی برای حمل چلیپای مسیح نیست. طرح زیستگرایان که یک گزینش عقلانی، شناخت محدودیت ها و نه نامحدودیت ها است، باید همچنین به جای «همیشه بیشتر اما هرگز کافی» برای عده ای و «خیلی خیلی کم» برای عده ای دیگر، «عقل سالم، زندگی سالم» یک انتخاب از جان و دل باشد.

یک برنامه مسئولانه

زیستگرایان، مانند همه مردم، مردان و زنان عادی هستند. اما از این پس، رویدادهای جهان مسئولیت بزرگی را بر دوش آنان گذاشته است. بنابراین، بر آنان واجب است تا یک طرح و برنامه مسئولانه را با دقت لازم در کردارها، با ارائه ارقام حقیقی و با یک ریشه واقعی بیان کنند. باید به جای بازی با کلمات و رضایت دادن به حرف های جادویی و تکراری «همینه که هست»، به جنگ نابرابری های موجود در روی زمین و پیچیدگی های باورها رفت.

روش های کاری برای تدوین و ارائه پیشنهادهای معتبر، واقع گرایانه و عملی، در برابر رگبار پرسش های متعصبانه، بررسی پیش فرض ها، شناخت دقیق مسائل، تصمیمات جدی در مراحل کلیدی تغییر و تحولات، نباید به هیچ وجه برای یافتن راه های آسان، میان بر و کوتاه شک کند.

هر بار دو نگرانی وجود دارد: نگرانی پذیرش اجتماعی و نگرانی مطابقت آنها با طرح و برنامه کلی، بدون تسلیم گرایی در برابر کلک های ارقام افزایش آماری سبز یا گسترش پایدار.

زیستگاه سیاسی، در همه زمینه ها به ویژه در باره مالیات ها، امور مالی و بودجه برنده خواهد شد و نظراتش معتبر از آب درخواهد آمد. باید به تصویر نادرست خرج تراشی های زیستگرایان پایان داد. همبستگی و برابری کامل برای همه مردان و زنان، یک موضوع گزینشی و از گام های نخستین و نه یک رشد پیوسته ابزاری است.

یک برنامه راهبردی همگرایانه

تغییر و تحول زیستگاهی و اجتماعی در یک جامعه، نه با شمشیر و نه

از راه انتخابات تنها، خود را تحمیل نخواهد کرد. بلکه گسترش در اثر باورهای پذیرفته شده توسط اکثریت شهروندان و با بسیج بیشترین سازمان های باز سازی شده و دموکراتیک روی خواهد داد. بدون اینکه اهداف تحول خواهی به افکار عمومی در آید، امید بستن به طرح تغییرات بیهوده است و به بجهای می ماند که مرده زائیده شده باشد.

در همه زمینه های اقتصادی، اجتماعی و ادارات دولتی، زیستگاه ما را به انقلابات کپرنیکی فرا میخواند. به دلیل گستردگی حوزه کار، برای تغییرات ضرب العجلی، به پشتیبانی و همفکری بیشترین افراد جامعه نیاز است.

اگر زیستگاه می خواهد موفق شود، باید در دوران جدید با کل بدنه جامعه و با توجه به رسمیت شناختن اختلافات و گوناگونی های موجود، عمل کند. بنابراین او باید شیوه های بودن و زیستن هر فرد را در مد نظر بگیرد، بی آنکه اجازه دهد کسانی چنین پندارند که تلاش در این راه ها، برگردن دیگران است. به عبارتی دیگر، اگر اقدامات روزانه اصلاحات را همراهی نکند، اگر انقلاب رفتار فردی با تغییرات ساختاری چفت نشود، اگر نگرش ها و واکنش ها به جای ایجاد تغییر در خود منقبض شوند، اگر قدرت تجسم سازی سرکوب شود، انتقال و جهش با شکست روبرو خواهد شد. طرح زیستگاه - سیاسی نیاز به دخالت عملی هر یک از زنان و مردان دارد. هم سازی و همخوانی طرح با جامعه و افراد بسیار مهم است.

اکنون راستی ها، چپی ها و مرکز گرایان بسیاری می گویند که به اهمیت مسئله زیستگاهی پی برده اند. این هم یک پرده تماشایی از تاثیرات صدای انفجار بحران است. زیستگرایان حق ندارند به صداقت تغییر در باورهای افراد شک کنند. آن ها حتی با شادی از این کار استقبال می کنند. اما به خوبی دیده می شود که گنجاندن مسئله زیستگاهی در برنامه ها و تصمیم گیری های احزاب راست، چپ و یا مرکز، بیشتر شبیه به حالتی فرصت طلبانه، نان را به نرخ روز خوردن و تسلیم زمان شدن و یک چرخش کامل به نظر می رسد.

در میان برنامه های لیبرال ها، دموکرات - مسیحی ها، سوسیال - دموکرات ها و یا مارکسیست ها، اغلب مسایل زیستگاهی تقریباً در درجه دوم قرار دارند. این مسایل مانند شاخه ای فرعی با نقش جانبی و طفیلی برای تنظیم در بدنه برنامه ریزی بدون ایجاد مانع در جهت یابی اصلی، یعنی سیاست های تشویقی رشد نمودار برای توزیع مجدد در راستای پایگاه های اجتماعی خود این احزاب، مقوله ای در بین

مقوله‌های دیگر دیده می‌شود. هنگامی که احزاب سنتی در باره شیوه تازه ای از گسترش سخن می‌گویند، از گذار به عمل مشخصی که به زبان آشکار از زیستگاه - اجتماعی و اقتصاد می‌گوید، حرفی به میان نمی‌آورند و به طور کلی، وابستگی شدید زندگی انسانی به زمین را در نظر نمی‌گیرند. آنها با شاخص‌ها و اولویت‌های بسیار مهم و ضروری زیستگاهی برخورد نمی‌کنند و قابلیت تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن را نادیده می‌گیرند. آنان در تاریخ خود فسیل شده‌اند. آنان با باز کردن فضای گسترش سیاسی زیستگاهی مخالفند و نمی‌پذیرند تا پرهایشان را بریزند، زیرا، می‌دانند که برهنه دیده خواهند شد.

بنابر این زیستگاه - سیاسی کاملاً حق دارد استقلال خود را داشته باشد. اما استقلال به معنای گوشه‌گیری نیست. زیستگرایان در جهان تنها نیستند. روند سیاسی آنها و نتایج انتخابات‌ها هر چقدر هم موفقیت‌آمیز باشند، هرگز یک دولت اکثریت همگن و یک دست تشکیل نخواهند داد.

بنابراین بر آن‌هاست که اکثریت عقاید گوناگون را گرد هم آورند و همیشه به دنبال همکاری با دیگر نیروهای سیاسی از راه پیمان‌های سنجیده، در بخش‌های خاص یا برنامه‌های منطقه‌ای باشند و این کارهای خود را در سازش با دیگر احزاب برای تشکیل دولت پیگیری کنند.

زیستگرایان در هر کجا که باشند تنها به این بسنده نمی‌کنند که بگویند باید جامعه را تغییر دهیم، بلکه مدت درازی است که این کار را در عمل، گام به گام و ذره به ذره در خانواده مختلف تاریخی خود در زمینه‌های سیاسی، نهاد‌های مدنی و جنبشی انجام می‌دهند.

آن‌ها این کار را با توجه به تعهدات اخلاقی خود، در میدان عمل انجام می‌دهند. توسط نمایندگان برگزیده خود تا کنون نشان داده‌اند و هر روز نیز نشان می‌دهند که چگونه یک اراده سیاسی می‌تواند اجازه دسترسی به نتایج ملموس و مشخصی را بدهد که در حال حاضر شروع به تغییر الگوهای زندگی روزمره کرده و تارهای نمونه‌جامعه‌ای را می‌بافد که در آن سیاست‌های جامع‌تر می‌توانند ریشه بدوانند.

باید هر بار تحقق توافق‌نامه‌های همکاری‌های مشترک با دیگر نیروهای سیاسی را با توجه با جایگاهی که آن‌ها به تغییر و تحولات زیستگاهی و اجتماعی اختصاص داده‌اند، بررسی کرد. زیستگرایان

آدم‌های متعصبی نیستند که بگویند، یا همه یا هیچ.

اما چون آن‌ها به آنچه که می‌گویند باور دارند، به هیچ‌کس قول نخواهند داد که بر گرد سمت و سوی اصلی و جهت دار خود بچرخند. زیستگرایان هويت خود را در برابر رسیدن به پول و پله نخواهند فروخت، قرار دادهای دست دوم و دلالی نخواهند بست و به آدم‌های یدکی تبدیل نخواهند شد.

با چه کسی باید ازدواج مصلحتی کنند؟

بدیهی است که همه‌کس به عروسی دعوت شده اند. در صورتی که توافق اساسی صورت گرفته باشد، زیستگرایان به کسی اصرار نخواهند کرد تا برای ورود به عروسی پاسپورت ایدئولوژیکی خود را نشان دهند. اما تجربه تاریخی و واقعیت‌های سیاسی ما را وادار می‌کنند تا ملاحظه کنیم که احزاب راست، مانند اندام‌های اصلی بدن که به هم اتصال دارند و در یک هماهنگی کار می‌کنند،

به شکل‌های خیلی وحشی لیبرالیسم، به بخش خصوصی بانی عمیق‌تر شدن بحران‌ها، شیوه شدیداً ناسازگار با جهش و تغییرات زیستگاهی علاقمند و وابسته اند و این کارها حتی حداقل نزدیکی‌ها در زمینه‌های همکاری‌های انتخاباتی را نا ممکن می‌سازد. همیشه زیستگرایان آماده اند تا به هر گونه برنامه‌ای که در مسیر درستی باشد، بدون در نظر گرفتن قهرمانان و بازیگران نقش اصلی آن، کمک کنند. اما آنان هرگز اجازه نخواهند داد تا طرح‌های آن‌ها در پیچ و خم سیلاب‌ها و تندرهای سرمایه داری سبز حل شوند. آن‌ها به طور بی‌وقفه تبلیغات دروغین و تحریکات رسانه ای را که قصد دارند مردم را وادارند تا فراموش کنند که هیچ چیز در کشورهای ابرقدرت عوض نمی‌شود، افشا می‌کنند. رشد سبز افیون تازه مردم نخواهد شد.

بنابراین، زیستگرایان سیاسی خود را ملزم می‌دانند تا به اتحاد با سوسیال – دموکرات‌ها و احزابی که ادعا می‌کنند چپ هستند، بیاندیشند. این کار به خودی خود اتفاق نمی‌افتد. مسلماً، احساسات نزدیک در باره مسایل حقوق بشر و عدالت اجتماعی، راحتی کار مشترک تلاشگران و هواداران هر دو جریان، دارا بودن پایگاه مشترک اجتماعی و نزدیکی تاریخی، اغلب منجر به همکاری نزدیک زیستگرایان با نیروهای چپ می‌شود. ارزش‌ها با هم دیگر تلاقی می‌کنند، اهداف همگرا و دارای فصل‌های مشترک می‌شوند. زیستگاه – سیاسی در برابر شکاف‌ها و اختلافات چپ و راست، بر سر انتخاب بین سیاست‌هایی که به

دنبال امتیاز دهی به بخش سرمایه داری است، با آنانی که هم و غم و تلاششان در راه محرومان جامعه می باشد، بی تفاوت نیست.

با این حال، زیستگرایان و سوسیالیست ها متحدان طبیعی نیستند. آن ها دارای یک ریشه تاریخی و اهداف مشترک نیستند. راستگرا ها با داشتن داغ آهن سرخ بر پیشانی خود در باره تولیدگرایی، سوسیال - دموکرات ها و جریانات مارکسیستی با مجذوب و مفتون شدن به وسیله بت ها و اعتیادهای خود، موافق نظرات اصولی زیستگرایان نیستند. آن ها می توانند وارد این گود شوند، اما غایبند. زیستگرایان امیدوارند آن ها را تمرین دهند. اما آن ها ذوق و شوق و قریحه بازسازی یک زندگی نوینی را که با دکترین افزودن کمی ویتامین سبز، متعلق به آنان نباشد، ندارند.

بنا به علایم بیشماری که از صفوف چپ می آید، دامنه بحث و همگرایی باز است. اما با دست و پای لرزان نمی توان به سیاست پرداخت. باید تغییر اهداف و برنامه ها را از گفتار تا کردار نشان داد. زیستگرایان - سیاسی در وضعیت کنونی پروژه های مربوطه، خواهان یک اتحاد با چپ به قیمت از دست دادن هویت خویش نیستند. آنان آماده بستن قرارداد همکاری با چپی هستند که تا جای ممکن او هم به سمت تحولات زیستگاهی و اجتماعی در جامعه برود.

در این حال و هوا و با آگاهی از مسئولیت های خود نسبت به چالش های قرن بیست و یکم و برای لزوم فوریت دست به عمل زدن، زیستگرایان در ۱۴ نوامبر ۲۰۱۰ در نشست پیمان نامه شهر لیون تصمیم گرفتند در یک حرکت سیاسی تازه ای با یکدیگر متحد شوند. هر کدام از این افراد دوست دارند، پیشینه ها و اندوخته های پربار زندگی خود را با ویژگی های فردی و اختلافات سلیقه ای که وجود دارد، بر روی هم بگذارند. آن ها می خواهند این جعبه ابزار کار دسته جمعی را در خدمت طرح و برنامه های زیستگاهی و اجتماعی جامعه به منظور فراهم ساختن شرایط یک دگردیسی باردار سیاست نوین متمدنانه ای قرار دهند.

europorse@gmail.com

اول سپتامبر ۲۰۱۳

گزارش یک سرکوب از شهرستان اندیمشک



بخش نخست

فریبا مرزبان

برای مراقبت و پیشگیری از حملات احتمالی سپاه پاسداران، گروه کثیری از بیکاران بر روی پشت بامهای ساختمان اداره آموزش و پرورش در ساعات روز و شب ایستاده بودند. دیوارهای اطراف همه پر از جمعیت بود. در بالای پشت بامها، دیوارهای حیاط و اطراف اداره و بر روی چینه ها گروه زیادی از بیکاران نشسته بودند تا در صورت حمله نیروهای سپاه سرکوبگر مطلع شده و بتوانند از خود دفاع کنند.

آن که گردیده جمع سیم و زرش
زر نباریده زآسمان به برش
یا خودش دزد بوده یا پدرش (۱)

پیش گفتاری بر مقدمه نخستین: ماده ۱ از پیمان ۱۷ بین المللی حقوق اقتصادی- اجتماعی حقوق بشر، حقوق زیر را به رسمیت می شناسد و تاکید بر حق بهره مندی عادلانه و مناسب کار و دستمزد دارد و تاسیس اتحادیه، کانون ها و انجمن ها را بدیهی می داند. ماده ۲، همین پیمان تصریح می کند که اجرای هیچ یک از این حقوق را نمی توان به حالت تعلیق درآورد. و در هر یک از ۴ بند معاهده ۲۳ اعلامیه حقوق بشر تاکید شده هر شخصی حق دارد کار خود را آزادانه برگزیند و در برابر بی کاری از سوی دولت حمایت شود.

همچنین در پیمان ۶۳ سازمان بین المللی کار مسئولیت دارد عدالت اجتماعی فزاینده ای را در عرصه ی کار و جامعه رواج دهد. دولت ها پس از امضای معاهدات موظف به اجرای آن می شوند. آن چه حقوق بشر گفته می شود که شامل آزادی تشکیل مجامع و جمعیت ها، الغای کار اجباری، رفع تبعیض در زمینه ی کار و اشتغال، کار کودکان باشد.

در مجموع اعلامیه جهانی حقوق بشر برای تامین عدالت تنظیم و امضاء شده است در حالیکه حقوق بشر عموماً بوسیله دولت ها نقض می شود و دولت ایران یکی از مشهورترین ناقضان حقوق بشر است. در اغلب کشورها، بیکاران و کم درآمدها تحت حمایت دولت قرار می گیرند در

ایران چنین نکردند. دولت با بی رحمی و سرسختی و جبهه ای کاملاً بسته متشکل از "جناح های مختلف حکومتی" با گرسنگان و کم درآمدها که طبقات پایینی جامعه را تشکیل می دهند عمل می کند. در بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نودولتیان که نام دولت مستضعفان را بر خود نهاده بودند در بطن دشمن واقعی لایه های بیرونی خارج از سیستم شناخته شدند. و در طول سال ها، دولت با تنظیم لوایح و برنامه های اقتصادی-فامیلی خود، فاصله طبقاتی بزرگی ایجاد کرده است با اجرای قوانین ضد مردمی "ندارها" "ندارتر" شدند و "ثروتمندان" "ثروتمندتر" شده اند. نبودن کنترل بر روابط و درآمدهای اقتصادی مهیا کننده رشد فساد، تباهی، اعتیاد، فقر، سرقت های کلان مالی در بانک ها و وزارتخانه ها و سازمان ها و دوایر دولتی شده است. حکومت در مقابل شهروندان بی مسئولیتی از خود نشان داده است؛ و با این مشخصات خود را حامی مستضعفان خواند. سیاست های اقتصادی و باندهازی های حکومت، ۳۴ سال است که تکرار می شود و فقر و ندارایی و نبود امنیت عواملی عمده ای هستند برای مهاجرت جوانان از کشور با هدف جستن کاری مناسب همراه با سرپناه.

اعضای کانون های بیکاران هرج و مرج طلب، تجزیه طلب و اغتشاش گر نبودند؛ این کانون ها مطابق با معاهدات بین المللی در ایران تشکیل شدند و همگی مورد سرکوب قرار گرفتند.

با گذشت ۳- ۳۲ سال که از انحلال کانون های بیکاران در ایران می گذرد یکی از اشخاص درگیر در سرکوب بیکاران اندیمشک به رواج حوادثی غیرواقعی از این واقعه پرداخته است؛ گزارش این پاسدار (آخوند) در دسترس قرار دارد و به پی نویس گزارش حاضر پیوست است. حجت الاسلام « محمد مهدی بهداروند» که دخالت مستقیم در سرکوب و کشتار بیکاران شهرستان اندیمشک داشته در آن موقع پاسدار بوده است سرکوب مردم بی گناه اندیمشک را " ایام حماسه و شور و شوق" می خواند و در این باره این گونه می گوید: " آنها را کشتیم تا درس عبرت دیگران بشود." اعترافات این جنایت کار بازگو کننده این است که جمهوری اسلامی از ابتدا به کسی رحم نکرد و نه تنها جریانات سیاسی و دگراندیش را تاب نیاورد بلکه در پاسخ به اعتراضات و خواست های صنفی مردم احکام اعدام و تخت شلاق و شکنجه را رواج دادند. با سرکوب گسترده و اعدام چندین نماینده بیکاران و ترور مردم عادی شهر جنبش بیکاران را نابود کردند. از تاریخ شکل گرفتن کانون بیکاران در ایران تا غیرقانونی خواندن آنها حدوداً یکسال طول کشید و ادامه فعالیت آنها از سوی دولت غیرقانونی اعلام شد.

نوحکومتیان بجای این که متوجه نیازهای مردم باشند در فکر گسترش طول و عرض ارگان های رسمی و غیررسمی سرکوب بودند. دولت برآمده از انقلاب ۵۷ که با خون ریخته شده ی مردم بر سنگفرش خیابان ها بقدرت رسیده بود پاسخ شکم های گرسنه را نه با "نان" با "سرب داغ" داد.

اطلاعات و اعترافات این پاسدارِ آخوند که در تارنمای شخصی شان درج شده ست گرایشات "ضدخلقى" نودولتیان را بیان می کند و ایشان به اتهام مشارکت در جنایت علیه بشریت باید تحت پیگرد قانونی قرار بگیرد.

سرکوب بیکارانِ اندیمشک از پس لرزه های بعد از انقلاب نبود بلکه ادامه ترور نمایندگان و سرکوب شوراهای ترکمن صحرا (۲) و هم چنین سرکوب و اعدام ۴۱ تن در شهر بانه بود. (۳) نیروهای مسلح و سپاه پاسداران برای سرکوب این دو شهر از تهران عازم شده بودند و چون ساکنان اندیمشک مخالف جمهوری اسلامی بودند برای سرکوب آنها نیروهای مسلح از شهرهای دزفول و خرم آباد آمده بودند. از سال های پیش اختلافات فراوانی مابین ساکنان این سه شهر وجود داشت. و همواره تضاد میان اندیمشک با دزفول و اندیمشک با خرم آباد دیده می شد. امام جمعه دزفول فرمان جهاد داده بود و وقت، وقت تلافی اختلافات دیرینه بود. به گواهی تاریخ نیروهای سپاه پاسداران ماموریت کشتار و سرکوب بیکاران و ساکنان اندیمشک را داشتند و چنین نیز کردند.

مقدمه: گرچه بر اهالی و ساکنان خوزستان همان رفت که در ۳۳ سال گذشته بر خلق کرد، لر، ترک، فارس، بلوچ، ایلام و لاهیجان رفت اما حکایت سرکوب «کانون بیکاران» حکایتی دیگر و زخمی همیشه تازه بر پیکره خوزستان بوده است. گزارش این واقعه را در سال ۲۰۰۴ منتشر کرده ام (۴) و در پاسخ به ادعاهای اکبر گنجی در سال ۲۰۱۰ بازچاپ نمودم. (۵) و بنا بر ضرورت های تاریخی و پیگردهای قضایی اقدام به انتشار مجدد گزارش سرکوب "کانون بیکاران" می کنم. و اینک مرداد ماه است، گرامی می داریم سال روز "اعدام" نماینده و اعضاء کانون بیکاران زنده یادان «حسین شاکری، هوشنگ رستمی، محمدرضا رستمی و محمدرضا نامداری معروف به چرخ» این گزارش موثق برداشت شده از فصل سوم کتاب «تاریخ زنده» به قلم نویسنده ست.

اضافه کنم در هفته های پیش با یکی از اعضای سابق کانون بیکاران اندیمشک گفتگویی تلفنی داشتم و در آن مکالمه ذکر نام کردم از «حجت الله خوش کفا» که نوجوانی ۱۳ ساله دانش آموز که در ۲۵ اسفند ۱۳۵۸ کشته شده بود و همچنین نام بردم از دیگر کشته شدگان در

درگیری کانون بیکاران در خوزستان.

ضرب المثلی قدیمی ست که می گوید: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد. این ضرب المثل را نوشتم تا بنویسم- در فاصله کمتر از چند روز- یکباره، مقاله ای با قلمی نتراشیده، وارد سایت های اینترنتی شد با عنوان " اوین ویران شوی". این مقاله بی سر و ته منتشر شد تا بلکه کانون بیکاران را ربط بدهد به مجاهدین. نویسنده مقاله مورد نظر که تصادفاً یکی از دبیران ورزش در دبیرستان ما از اردیبهشت ۱۳۵۷ تا پایان خرداد ۱۳۵۸ بوده ست (در طول انقلاب مدارس تعطیل بودند). در طی سال های بعد از سرکوب " بیکاران" ایشان در بستر بسر می برده ست و اطلاعی از امثال " حجت خوش کفا" نداشته ست. در مقاله مورد نظر با لیست کردن اسامی تعدادی از اعدام شدگان مجاهد و اضافه نمودن نام خوش کفا (که سابقاً هوادار پیکار سابق بود و احتمالاً ایشان این را نمی داند) لیست خود را می بندد؛ و گوشه ایی به کانون بیکاران می زند که اتهام اعدام شدگان، جاسوسی برای غرب بوده ست. بر اساس مطبوعات چاپ شده آن روزها تنها اتهامی که به این عزیزان وارد نشد جاسوسی بوده ست و این اشتباهی محض ست که عده ای قصد دارند با نقل کردن سخنان دروغین از زبان سرکوبگران و جنایت کاران جمهوری اسلامی به آنان وصله جاسوسی بچسباند. و دیده شده در جایی دیگر به تیم فوتبال « نیرو » اشاره کرده و این تیم موفق را تیم مجاهدین معرفی می کند.

کانون بیکاران و تیم های ورزشی با وجودیکه از تنوع افراد و افکار برخوردار بوده اند بخشی از جنبش مردمی، اجتماعی و کارگری تلقی می شوند، "مصادره کردن" کار حزب الله ست و هر شخص یا سازمانی این عمل زشت و ناشایست را تکرار کند؛ روی دیگر حزب الله را نشان داده ست با نامی دیگر. دست انحصارطلبان از « کانون بیکاران » و تیم فوتبال « نیرو » کوتاه!

نکته ایی دیگر- با شروع درگیری ها و اعتراضات بحق بیکاران، کانون بیکاران که قانونی و مردمی بود غیر قانونی اعلام گشت و در اوائل ۱۳۵۹ توسط اراذل و اوباش « خمینی » منحل شد و دیگر اجازه فعالیت نیافت. نویسنده اضافه کند با فرمان مرگ بار « خمینی» که گفت: " بگیرد و بکشیدشان!" از سال ۱۳۶۰ به بعد در زندان یونسکو همچون سایر زندان ها، جوانان و نوجوانان بسیاری به جوخه های اعدام سپرده شدند. بازگویی و رسیدگی به نحوه بازداشت، پروسه بازپرسی، میزان شکنجه، محاکمات و اعدام هایی که در جمهوری اسلامی ایران انجام گرفته ست، امری ضروری ست و این گزارش ختم جنایات صورت

گرفته نیست.

گمان مبر که به پایان رسیده کار مغان

هزاران باده ناخورده در رگ تاک است هنوز

کانون بیکاران

در درون حاکمیت نظرات و دیدگاه های مختلف وجود داشت و همه دعواها بر سر کسب قدرت و حفظ آن بود. گرانی و بیکاری در کشور بیداد می کرد. خمینی که نقش اول روحانیت را داشت در پیش از ورود به خاک ایران از آب و برق رایگان دم می زد! مشخص بود که حرفهای او جز وعده و وعید توخالی چیزی بیش نبود و دیری نپایید که به جای آب و برق مجانی، همه چیز دو برابر شد.

فشارهای اقتصادی بر شانه مردم دیده می شد و فشار فزاینده بیکاری، جوانان را بر آن داشت تا به فکر مرکزی برای تجمع و دفاع از حقوق خویش بر آیند. به همین دلیل در بسیاری از شهرها کانون های بیکاران تأسیس شد. خیل عظیم بیکاران به عضویت این کانونها در آمدند و شروع به فعالیت کردند. در این راستا، کانون های بیکاران در استان خوزستان فعالیت عمل کردند.

وظیفه کانون بیکاران ایجاد شغل برای همه بیکاران، تلاش برای دریافت حقوق بیکاری و بیمه بیکاران، لغو قواعد گزینش و رفع تبعیض برای مشاغل و پستهای مختلف بود. همچنین اعضاء خواهان معرفی افراد و انجام مراحل استخدام بوسیله کانون بودند.

اولین اجلاس بیکاران در محل سینما پارادیا در اوائل پائیز ۱۳۵۸ برگزار شد. جمعیت زیادی بودیم که با شنیدن خبر اجلاس، به محل برگزاری مراسم رفتیم. ما اعضای شورای دانش آموزی دبیرستان دخترانه محبوبه متحدین (ششم بهمن سابق) در این جلسه حضور داشتیم و طبقه بالا برای نشستن زنان در نظر گرفته شده بود. پس از شنیدن اخبار و اعتراضات بیکاران، از میان جمع همراه، من انتخاب شدم تا به پشت میکروفن بروم و ضمن سخن گویی، همبستگی و پشتیبانی از بیکاران را اعلام کنم. به کمک همراهانم متن لازم را آماده کردیم.

تعدادی از زنان حاضر در جلسه به من پیشنهاد کردند روسری سر کنم. معترض بودم و نمی توانستم بپذیرم. گروهی از فعالان چپ و هواداران با سابقه « سازمان چریک های فدایی خلق ایران » و چند مجاهد آمدند تا در این باره با من گفتگو کنند. من نمی توانستم زیر بار بروم.

اعتقاد آنها بر این بود که چون توده مردم در این نشست حضور دارند، برای حفظ موقعیت و احترام به مذهب‌یون باید روسری سرکنم. در جواب به آنها گفتم: مگر همین مذهب‌ی های امروز بی چادریها و غیر مذهب‌ی های دیروز نیستند؟ چرا ما باید به این گونه توهنات دامن بزنیم؟ زن در انتخاب پوشش آزاد است. از میان افرادی که در اطرافم بودند، گلی، لیسانسیه بیکار و هوادار سازمان فدائیان، دستش را به معنای سکوت روی لبانم گذاشت و با لحن دلسوزانه ای گفت: الهی قربانت بروم، فقط این روسری را سرت کن.

او سعی داشت با رفتارش از عصبانیت من بکاهد. در آن ایام هیچ گوش شنوایی نبود، زیرا چپ‌های ما مذهب‌ی تر از مذهب‌ی ها بودند! هیچ راهی جز تسلیم نداشتم. یک روسری کوچک کرم رنگ سرم گره زدند و من پایین رفتم. جوانان حاضر از دیدن اطلاعیه همبستگی در دست من خوشحال شدند. متن اطلاعیه را قرائت کردم و با تشویق حاضران روبرو شدم. بعد از من نماینده مدرسه راهنمایی دخترانه « کیوان » رفت و همان روسری را بر سر او گذاشتند. مدرسه کیوان در مجاورت دبیرستان ما قرار داشت به همین دلیل از ما پیروی می کردند و در حمایت از بیکاران اعلام همبستگی نمودند. از دیگر مدارس شهر در حمایت از بیکاران خبری نبود. سپس گروه‌ها و افرادی دیگر اطلاعیه هایشان را خواندند.

از آنجا که کانون بیکاران با شرکت فعال مردم شکل گرفت، تداوم پیدا کرد. همه روزه در شهرهای مختلف خوزستان از جمله ماهشهر، اندیمشک، اهواز، مسجدسلیمان و آبادان اعتراضات و تجمعات آنها بر پا بود. همه گروه‌های سیاسی، سازمانها، کارمندان دولت، دانشجویان و دانش آموزان از حرکت آنها حمایت کردند و با شرکت گسترده و فعال خود در اعتراضات اعضاء کانون بیکاران نقش به سزایی داشتند. از میان آنها اقدامات دانش آموزان دبیرستان دخترانه محبوبه متحدین (ششم بهمن) چشمگیر بود. هر هفته در حمایت از بیکاران به برگزاری راه پیمایی اقدام می کردند و از مسئولین کشور توجه و رسیدگی به وضعیت اعضاء کانون بیکاران را خواستار بودند.

کانون بیکاران در تلاش و تکاپوی فراوان بود تا بتواند مشکلی از مشکلات جماعت بیکار را کم کند. نماینده های بیکاران به ادارات و مراکز مختلف مراجعه کردند و چون از سوی دولت و نو حکومتیان حمایت نشدند، خود به فکر چاره افتادند تا برای حل یک سری از مشکلات و کمبودها اقدام کنند. با این نگرش دست به اقداماتی چند زدند، از جمله پاساژهای مختلف و مراکز خرید، فروشگاه ها و مراکز تجاری و

مغازه هایی که خالی بودند را به تصرف در آوردند و در اختیار گروهی قرار دادند تا به استفاده بهینه برسد و از خیل بیکاران کاسته شود. زمینهای اطراف که بدون مالک و یا صاحبانشان ساواکی و فراری از کشور بودند را تصاحب و در میان خانواده های بیکار و فقیر تقسیم کردند. مردم هم به خاطر این که زمینها را از دست ندهند فوراً دست به ساخت زدند. گروهی از مهندسان و طراحان ساختمان به کمک مردم شتافتند و خدمات مشاوره و طرح رایگان در اختیار آنان قرار دادند.

شهردار وقت پس از گفتگو با نمایندگان بیکاران، قبول کرد که اتاقی در ساختمان شهرداری در اختیار آنان قرار داد. در پی اقدام بی سابقه شهردار به حمایت از بیکاران، اختلاف میان شهرداری و فرمانداری بالا گرفت. عناصر سرکوب وابسته به فرمانداری به دسیسه چینی و توطئه علیه شهردار و بیکاران پرداختند.

با استقرار بیکاران در ساختمان شهرداری، کارها و فعالیتهای بیکاران سامان پیدا کرد. عملاً ساختمان شهرداری ستاد رسمی بیکاران شد. بیکاران همه روزه در آن محل گرد می آمدند و جلساتشان را برگزار می کردند. اطلاعیه های طبقه بندی شده بیکاران، در محل شهرداری تهیه، تکثیر و توزیع می شد. به این وسیله، عموم مردم از مجموعه اقدامات کانون مطلع می شدند.

تحصن بیکاران

در زمستان ۱۳۵۸ اعضاء کانون بیکاران در نحوه استخدام به اداره آموزش و پرورش معترض شدند. از آنجا که اعضاء کانون با بخش آموزش و استخدام به نتیجه ای نرسیدند همگی در ساختمان اداره آموزش و پرورش متحصن شدند و ساختمان را تصرف کردند.

کارمندان و کارکنان اداره کارهایشان نیمه تعطیل شده بود. آنها ساعاتی پستهای خود را رها کرده و پس از قفل کردن اتاقها، اداره را ترک می گفتند. از سوی سپاه پاسداران بارها به بیکاران حمله شد. به دلیل کثرت جمعیت و تجمع همه روزه بیکاران در محوطه ساختمان اداره، هجوم سپاه بی نتیجه بود. سپاه نتوانست ساختمان را از حضور بیکاران تخلیه کند.

برای مراقبت و پیشگیری از حملات احتمالی سپاه پاسداران، گروه کثیری از بیکاران بر روی پشت بامهای ساختمان اداره آموزش و پرورش در ساعات روز و شب ایستاده بودند. دیوارهای اطراف همه پر از

جمعیت بود. در بالای پشت بامها، دیوارهای حیاط و اطراف اداره و بر روی چینه ها گروه زیادی از بیکاران نشسته بودند تا در صورت حمله نیروهای سپاه سرکوبگر مطلع شده و بتوانند از خود دفاع کنند.

از آنجا که اداره فرهنگ هیچگونه همکاری با بیکاران نکرد، گروهی از بیکاران برای باز کردن قفل در ورودی اتاقهای اداره راه حلی یافتند. آنها در مواقع مناسب به بعضی از اتاقها وارد می شدند و اسناد محرمانه را مطالعه می کردند. از جمله اسناد مهمی که به آن دسترسی پیدا کرده بودند، پوشه ای محرمانه متعلق به سازمان اطلاعات بود که نام کلیه دبیران و فرهنگیان ساواکی در آن نگهداری می شد. همانطور که قبلاً اشاره شد، رژیم از نیروها و معلمین ساواکی بهره وری می کرد. ساواکیها هر کاری اعم از جاسوسی، گزارشدهی و امثالهم را انجام می دادند. برایشان فرق نمی کرد تاج باشد یا عمامه! اینان برای در امان بودن، طرفدار رژیم و خیلی سریع تبدیل به بلندگوهای تبلیغاتی نظام اسلامی شدند. در مدارس، دانش آموزان فعال و انقلابی را محکوم و سعی کردند فعالان سیاسی مخالف رژیم را بدنام و بدسابقه جلوه دهند تا اعتبارشان کمتر شود و نتوانند در میان دانش آموزان نفوذ کنند. این خانمها همان معلمان گذشته بودند که با مینی ژوپ سر کلاس حاضر می شدند. (تأکید می کنم که زن در انتخاب پوشش آزاد است)

همین ها بودند که برای جشنهای ششم بهمن (انقلاب شاه و ملت) و چهارم آبان (روز تولد شاه سابق) با یکدیگر رقابت می کردند، سر و دست همدیگر را می شکستند و بچه های مردم را به زور در این قبیل مراسم شرکت می دادند. اینان قبل از همه اقشار، به چادر و مقنعه پناه بردند و طبیعتاً مقتضی بود که آواز و ترانه خوانی بر روی پل کارون و سر پل دزفول را فراموش کنند!

اعضاء بیکاران روزها و شبهای زیادی در آن محل حضور می یافتند و به ایراد سخنرانی و شعار می پرداختند. اطلاعیه های سازمانها و گروههای سیاسی در جهت حمایت از بیکاران خوانده می شد. گاه ساعاتی را به نشانه حمایت با آنها می گذراندیم. راه پیمایی دانش جویی و دانش آموزی در حمایت از بیکاران و برای رسیدگی به وضع اقتصادی آنها فراوانِ فراوان برگزار می شد.

چشمگیرترین شعار آن روزها، که شعار استراتژیک ما بود و مروج آن بودیم، "استقلال، کار، مسکن، آزادی" بود. دومین شعار کانون بیکاران "کار، کار، این است شعار بیکار" بود. هواداران سازمان پیکار سر

می دادند "کار فراوان می کند کارگر، کارگر، رنج فراوان می برد
برزگر، برزگر، سود فراوان می برد سرمایه دار، سرمایه دار." این
شعارها در میان جمعیت حاضر و معترضین متقاضی "کار" جا افتاده
بود.

رودخانه ای از گِل

آغاز فصل سرما بود. بارندگیهای پیاپی، استان خوزستان را بر داشته
بود. بارانهای شدید تبدیل به سیل شد و قسمت هایی از خوزستان را
نابود کرد. سال، سال بدی بود. به دنبال کشتار، سرکوب، فقر و
تنگدستی، سیل هم آمده بود. سیل آن سال مکمل دردهای سینه دردمند
اهالی جنوب بود. این در حالی بود که خمینی به طور مرتب تحمل و
صبر انقلابی از طبقه زحمتکش و فقیر می خواست. اما صبر انقلابی خاص
فقرا و زحمتکشان بود، نه سردمداران و عناصر وابسته به رژیم و
سرمایه داران. این بار فعالیت یکپارچه مردم به سمت کمک به سیل
زندگان گرایش پیدا کرد. گروههای سیاسی ستاد کمک رسانی به سیل
زدگان را دایر کردند. کانون بیکاران هم ساختمان آموزش و پرورش را
ستاد کرده بود. اعضاء کانون شبانه روز فعال شده بودند و به یاری
هموطنان خویش می شتافتند. همه در سطح شهر کمک های مردمی اعم از
پول، طلا و اجناس دریافت و میان سیل زدگان تقسیم می کردند.

من و مهری ملا و تعدادی دیگر از دوستانم جزو گروه امداد بودیم که
برای کمک رسانی به مناطق مختلف سیل زده می رفتیم. در این میان
صحنه های دلخراش و سختی می دیدم و تجربه می کردم. رودخانه آغشته
از گل شده بود. زنی از ساکنان شهر شوش بر کف خیابان، که همچون
رودخانه ای آب در آن جریان داشت، نشسته و گاو خفه شده اش را در
بغل گرفته بود و زار زار می گریست. منبع در آمد مالی او از بین
رفته بود. زندگی مردم زیر آوار مانده بود. دیوارها و سقفها فرو
ریخته بودند.

همه چیز نابود شده و جان آدمهای بسیاری از دست رفته بود. آموزش و
پرورش اهواز همکاری کرده و تعدادی از مدارس را در اختیار
سیلزدگان قرار داده بود تا برای کوتاه مدت در آنجا زندگی کنند.
ما آذوقه ها، لباسها و پتوها را میان مردم تقسیم می کردیم. شب
هنگام که به خانه باز می گشتم، سر تا پایم پر از گل و لای بود،
گویی از صبح تا شب در رودخانه ای از گِل شنا کرده بودم.

از سراسر کشور کمکهای مردمی و نیروی کار دریافت می کردیم. در فکر
کمک بیشتر و تلاش به آسیب دیدگان سیل بودیم. به همین منظور، برای

تحويل آذوقه و نفت و چراغ و لباسهای گرم در حوالی « بالارود » رفتیم (۴) . مشغول کمک بودیم که نیروهای سپاه پاسداران به ستاد ما حمله ور شدند و همه چیز را مصادره کردند. نیروهای مسلح به جای آن که به مردم و سیل زدگان کمک کنند، به تعطیلی ستادهای متعلق به « سازمان چریک های فدایی خلق ایران » و دیگر جریانات چپ اقدام می کردند. آنها هر جا که آرم سازمان فداییان را روی لوازم و آذوقه ها می دیدند، ضبط می کردند. مأموران، سیل خانمان بر انداز و مردم صدمه دیده را نمی دیدند بلکه فقط همراهی سازمان با توده ها آزارشان می داد.

ستاد مجاهدین و کانون بیکاران بر قرار بودند. به همراه دوستم فاطمی، که مجاهد بود و چند نفر دیگر به بازدید شهرها و محل های مختلف سیل زده رفتیم. همراه بهزاد، سری هم به ستاد مجاهدین زدم. برای کمک، به کانون بیکاران ملحق شدم و کمکهایی را که جمع آوری می کردم به کانون بیکاران تحويل می دادم و با همراهی محمود تقسیم می کردیم.

تحصن بیکاران در اداره آموزش و پرورش، حکومت را بر آن داشت تا مامورینی برای رسیدگی و حل مشکلات مردم به محل بفرستند. مامورین حکومت، به همه بیکاران قول دادند که آنها را در اداره مرغداری استخدام خواهند کرد. گروهی با این پیشنهاد مخالف بودند زیرا مدرک تحصیلی آنها متفاوت بود و نمی توانستند از تخصص خود استفاده بهینه کنند و دیگر اینکه گروهی از بیکاران به حرفها و وعده های مسئولین مملکت اعتمادی نداشتند. بیکاران به تحصن خاتمه دادند و تصمیم گرفتند ظرف چند روز به ادارات مختلف استان مراجعه و از آنها درخواست شغل نمایند. به اداره مرکزی راه آهن (ناحیه) در نزدیکی منطقه مسکونی «۶۰ فامیلی»، مراجعه کرده و گروهی از آنها داخل اداره شدند و گروهی دیگر در بیرون از محوطه در خیابان بسط نشستند.

تجمع بیکاران در نزدیکی و مسیر خانه مسکونی ما در منطقه راه آهن صورت گرفته بود و به حمایت از آنان ساعاتی را به آنها پیوستم تا روسای اداره ناحیه راه آهن بدانند که حامی بیکاران هستم. ناگهان چماق بدستان خمینی به طرف من حمله ور شدند و نمی دانم چگونه زنده یاد « رضا قلاوند» صحنه را می بیند (۶) و به سرعت بهروز (برادر بهزاد) و چند نفر دیگر را برای نجات و رها کردن من از دست چماق بدستان می فرستد. او تعریف می کند: رضا قلاوند سراسیمه داخل اداره ناحیه شد و گفت «برسین فریبا مرزبان را کشتن، کشتنش!»

گشودن آتش به سوی مردم

اواخر سال ۱۳۵۸ بود (غروب ۲۴ اسفند ماه) در یکی از همان روزها که در جنوب بوم به ملاقات دوست قدیمی رفتم. در یکی از خیابانهای اصلی شهر، با او در حال گفتگو بودم که متوجه صدای همهمه و شعار شدیم. به اتفاق دوستم که او نیز بعدها اقلیتی شد به سمت صدای تظاهر کنندگان ادامه راه دادیم. مسیر شعارها ما را به سمت کمیته مرکزی هدایت کرد. هنگامی که به خیابان پشت کمیته رسیدیم، صدای شلیک گلوله آدم کشان خمینی و بارش سنگ از سوی معترضین همه حوالی را پوشانده بود. به سختی از کنار دیوارها راه می رفتیم تا از پرتاب سنگ و شلیک گلوله در امان بمانیم.

به محل نزدیکتر شدیم تا بدانیم چه اتفاقی رخ داده است. نیروهای سرکوبگر خمینی با چوب و چماق و اسلحه به جان اعضاء کانون بیکاران و دیگر مردم افتاده و ظاهراً گروهی از بیکاران را دستگیر کرده بودند. جمعیت حاضر برای ابراز نارضایتی از اعمال انجام شده سپاه پاسداران و اعتراض به عمل کمیته چی ها و نیروهای چماق بدست، به سمت کمیته مرکزی آمده بودند تا بلکه از گسترش دستگیریهای بعدی جلوگیری شود.

از درون کمیته به سوی مردم آتش گشوده شد. به عادت همیشه دوربین همراهم بود. تصمیم گرفتم از صحنه های درگیری عکس تهیه کنم. حلقه اول فیلم تمام شد. دومین حلقه را در دوربین جای دادم و حلقه اول را که عکاسی کرده بودم گذاشتم در جیب شلوارم و به عکاسی ادامه دادم. هنوز چیزی نگذشته بود یکباره نیروهای فالانژ به رهبری شعبان قلاوند، که در حمله به تجمعات مردم بی دفاع نامی بود، با دیدن من، فرصت را غنیمت شمرده و بر سرم ریختند. (۷)

من فریاد می زدم، معترض بودم و تکرار می کردم: من جزو تظاهر کنندگان نیستم. داشتم از این محل عبور می کردم. چرا چنین می کنید؟

از آنجا که حرف حالیشان نبود، همانطور با قنذاق تفنگ و چوب بر سر و دست من و افرادی که در نزدیکی من بودند ضربه می زدند. من سعی می کردم از دوربینم محافظت کنم تا عکسهایی که از حمله نیروهای حزب الهی در حال گشودن آتش به سوی مردم تهیه کرده بودم صدمه نبینند. به هر حال موفق شدم خود را از مهلکه برهانم و دور شوم. سپس در مجاورت هتل اقبال، به عکاسی از تیر اندازی سپاه به سوی مردم ادامه دادم.

رگبار گلوله و سنگ

همه مردم شهر به سمت کمیته و میادین اصلی شهر آمده بودند. دامنه درگیری وسعت پیدا کرده بود. کم کم هوا تاریک می شد و کار عکاسی دیگر فایده ای نداشت. دوربینم را به کسی سپردم تا از آن محافظت کند و خود به جمع تظاهر کنندگان پیوستم. خیابانهای اصلی شهر را جوانان قرق کرده بودند. نیروهای سپاه در صدد بودند تا مردم را از نزدیکی کمیته دور سازند. آنها از کشته شدن مردم بیگناه هیچ خوفی نداشتند. صدای رگبار همه مردم را به وحشت انداخته بود، مردمی که انقلاب را تجربه کرده بودند. در آن شب حساس پاسخ گلوله را با سنگ می دادند و من در آن میان شاهد بودم که گروهی بی سر و پا چگونه با مردم رفتار می کنند.

به فرماندهان سپاه دستور کشتار مردم رسیده بود. سپاهیان تا خرخره مسلح به جان مردم افتاده بودند. به ناچار ما عقب کشیدیم و خود را به بیمارستان رساندیم. برای دقایقی به خانه دوستم که دوربین نزد او بود رفتم. دوربین را تحویل گرفتم و باز گشتم و تعدادی عکس از زخمی و کشته شدگان تهیه کردم. آسمان می رفت که به روشنایی بگراید. من و دوستانم خسته و گرسنه بودیم. شب تا صبح در زیر رگبار گلوله و سنگ گذشته بود. به اتفاق به خانه کسی در همان نزدیکی رفتیم و مقداری غذا خوردیم. از فرط بی خوابی و خستگی احساس سرما می کردم. خانه پدری من در همان منطقه بود. به دوستانم گفتم که برای دقایقی به خانه می روم و باز می گردم. یکی از افراد خواست به هنگام بازگشت برای او لباس گرم ببرم.

آنها را ترک گفتم. در خانه را که گشودم مثل همیشه مادرم چشم به راه نشسته بود. صدای رگبار خواب را از چشمان او ربوده بود. سخت بیمار بود و مثل بید می لرزید. پدرم در خانه نبود. او برای انجام کارهای اداری به خارج از خوزستان رفته و از وقایع بی خبر بود. پس از گفتگوی مختصر با مادر، از او مبلغی پول گرفتم و اجازه خواستم در خیابان به مردم ملحق شوم. به او گفتم که نگران نباشد.

او گفت: شب تا صبح صدای گلوله شنیده ام. چطور نگران نباشم؟ برادرت کجاست؟ چرا با تو به خانه نیامده؟ مرا نصفه عمر کرده اید! به او گفتم: من با دوستانم در نزدیکی خانه بودم که برای دیدن آمده ام. شهر پر از مأمورین امنیتی است. در خانه ماندن برایم خطرناک است. هر لحظه ممکن است به خانه ما بریزند. هیچیک از جوانان در خانه هایشان نیستند. مأموران همه را شناسایی کرده اند. گردان، گردان مأموران به خانه ها می ریزند. حال برادرم خوب

است.

او که می دانست به او دروغ نمی گویم، با ناراحتی و ترس گفت: کجا می روی؟ در خانه که هستی؟ دوباره گفتم: نگران من نباش. هر کجا باشم امن تر از خانه ماست. بوسیدمش، دو لباس گرم برداشتم و از خانه خارج شدم.

پس از ملحق شدن به دوستانم، به سمت اورژانس بیمارستان راه آهن در بلوار وصل به خانه مان حرکت کردیم. در اواسط راه بودیم که متوجه یکی از پسران محل شدیم. او در لابه لای درختان پنهان شده بود و با دست به ما اشاره می کرد که برگردیم. من و دیگر دوستانم از کنار دیوارها و لابه لای درختان پا به فرار گذاشتیم و به سمت استادیوم ورزشی (زمین فوتبال راه آهن) دویدیم. در همان زمان، یکی از دوستانم را دیدم. او در درگیری شب گذشته زخمی و در اورژانس بیمارستان بستری شده بود. در آن لحظه خطیر، با وجود آن که لوله سرم در رگ دست او بود، به همراه برادرش از کانال کولر اتاقی که در آنجا خوابیده بود فرار کرده و از خیابان پشتی اورژانس گریخته بود. برای کمک به سمت آنها دویدیم. او به من گفت: از محل دور شو. نیروهای سپاه به بیمارستان یورش آورده اند و کلیه زخمی شدگان واقعه دیشب و همراهان آنها را دستگیر می کنند.

دوستانم و برادرش را تا ضلع جنوبی ورزشگاه راه آهن همراهی کردیم و سپس از آنها جدا شدیم. به خانه دوستانم باز گشتیم. رادیو اهواز را روشن کردیم تا از اخبار مطلع شویم. ساعت ۸ صبح بود. صدای قاضی امام جمعه شهرستان دزفول و عضو فقهای شورای نگهبان پخش می شد.

او خطاب به مردم دزفول پیام داد: ای مردم شهید پرور دزفول چه نشسته اید. گروهی کمونیست بی خدا می خواهند خوزستان عزیز را از کشور مان جدا کنند! برادران غیور به پا خیزید و حق این کمونیستهای بی خدا و خدا لعنت را کف دستشان بگذارید. همه جمع شوید و برای کمک به برادران پاسدار و حزب الهی آماده سفر و رزم شویم. نترسید که خداوند پشت و پناهتان است.

شهرستان دزفول یکی از شهرهای مذهبی ایران است و رژیم جمهوری اسلامی همواره از حمایت مردم این شهر برخوردار بوده است. به همین علت این پیام خطاب به ساکنین دزفول بود. پس از پخش پیام و اعلام جهاد از سوی قاضی که نماینده خمینی بود، گروه زیادی از عناصر حزب الهی و سپاه پاسداران دزفول برای سرکوب مردم بسیج شدند. (۸)

با دوستانم در حیاط خانه نشستیم و به بررسی اوضاع پرداختیم. ظاهر شدن در شهر خطرناک بود. اوضاع را باید تحمل می کردیم. عاقلانه ترین کار این بود که در آن لحظات بحرانی و خطر ساز از چشم مأموران حکومتی و حزب الهی ها دور بمانیم. جز پنهان شدن کار دیگری نمی توانستیم انجام دهیم.

احساس خستگی شدید می کردم. به یکی از اتاقها رفتم و چند ساعاتی خوابیدم. پس از بیداری خبر دار شدم که غیرمستقیم در شهر حکومت نظامی اعلام شده است. هر جوانی که در دسترس بود توسط مأموران دستگیر می شد. دستگیر شدگان را مستقیماً روانه زندان کارون (۹) و زندان یونسکو (۱۰) می کردند. جمعیت زیادی از دانش آموزان دستگیر و به شدت شکنجه شده بودند. مدارس تعطیل شدند و سراسر شهر را سکوت فرا گرفت. خانواده های قربانیان واقعه دیشب در به در پی یافتن عزیزان خود بودند.

با گذشت روزها، خانواده های کسانی که به دست نیروهای سرکوبگر خمینی کشته شده بودند اقدام به خاکسپاری عزیزان خود کردند. دامنه اعتراضات و مخالفت با سرکوب گسترش پیدا کرد. مردم در یک گردهمایی در بلوار راه آهن منتهی به بیمارستان عمومی شهر و اداره پلیس مرکزی، اعتراض خود را نسبت به وقایع و کشتار مردم بی دفاع اعلام کردند.

تحصن عمومی در شهر

به دنبال دستگیریهای بی رویه جوانان و نوجوانان، خانواده های بازداشت شدگان و داغدار پس از مراجعه به زندانهای مختلف و ادارات ذیربط برای رسیدگی به وقایع و رخدادها، به همراهی و حمایت مردم اقدام به تحصن در خیابان خمینی (پهلوی سابق) که اصلی ترین خیابان شهر بود، کردند. مردم در سطح وسیعی به دفاع و حمایت از قربانیان واقعه و دستگیر شدگان، شبانه روز در خیابان نشسته بودند و همزمان شعار مرگ بر رژیم اسلامی شنیده می شد. هیچگونه ترددی در آن قسمت از شهر صورت نمی گرفت. مردم متحصن دسته جمعی نان و آذوقه مصرف می کردند. دانش آموزان و دانش جویان، مدرسه و دانشگاه را فراموش کرده بودند و برای کمک و همدردی در جمع مردم حاضر می شدند. من هم به همراه چند تن از دوستانم به مردم پیوسته بودم. تعدادی از آنها اکنون با من همعقیده یا در میان ما نیستند.

با سپری شدن چند روز، اسامی تک تک کشته شدگان در درگیریها و

قربانیان جامعه سرمایه داری مشخص شد. در میان اجساد، جسد دو پسر بچه خردسال با نام های حجت الله خوشکفا و علی رزم جو به چشم می آمد که در روز حادثه برای خرید نان به بیرون از خانه رفته بودند. جسد غریب رضایی کارگر بیکار و یکی دیگر از قربانیان شاهین دژشکن بود، تنها فرزند خانواده که با مادرش زندگی می کرد. او نور چشم مادر بود. شاهین از بوکسرهای قدیمی شهر بود و شعر هم می گفت. یادم هست همیشه در جمع بیکاران سخنرانیش را با این شعر آغاز می کرد:

آن که گردیده جمع سیم و زرش
زر نباریده زآسمان به برش
یا خودش دزد بوده یا پدرش

شاهین زنده نماند تا سخنرانی کند. زنده نماند تا از اشعار و سروده هایش بخواند. او دیگر زنده نبود تا پای درد دل و صحبت همشهریانش بنشیند و مردم هم به سخنان دردمند او گوش دهند.

شعبان قلاوند که فرماندهی چماق به دستان خمینی را بر عهده داشت و از هیچ کاری چشم نمی پوشید، به توحش و وحشیگری شهره عام و خاص بود. او به همراه گروهی از چماقداران، هسته هایی تشکیل داده بود. این هسته ها، زنان سیاسی فعال را شناسایی می کردند و در موقعیتهای مختلف به آنها حمله ور می شدند و زیر مشت و لگد و چوب می گرفتند. همه چیز به اینجا ختم نمی شد. این اوباشان برای گرفتن زهرچشم از مردم شهر، به دستگیری زنان و دختران جوان پرداخته بودند. اگر نشانی از زنان سیاسی در دست داشتند، بلافاصله به محل زندگی او می ریختند و دستگیرش می کردند. به همین دلیل، گروهی از اهالی شهر برای حفظ جان این زنان، چاره ای اندیشیدند. هیچیک از ما، اجازه تنها بودن در سطح شهر را نداشتیم. با پیشینه ای که داشتم خطر بیش از سایرین تهدیدم می کرد؛ از سوی دوستان، سعید و علی را برای همراهی من گذاشتند و برای مدتی هر کجا که می رفتم آن دو همراه من بودند.

شعبان و گروهش به همین اکتفا نکردند. او جنون داشت، جنونی که ارثیه حزب الله است. او و آدمهایش به افراد و مکانهای مختلف حمله ور می شدند و همه چیز را داغان می کردند تا همه را دستگیر کنند. در این میان به کتابفروشی دانش که متعلق به همسر خواهرش بود حمله برد و او را که از هواداران سازمان فدائیان بود دستگیر و روانه زندان یونسکو کرد.

تحصن در سطح شهر ادامه داشت. همه روزه خبر دستگیری در آمار بالایی به گوش می رسید. در طول این مدت چند بار به خانه سر زدم. در یکی از همان روزها خبر بازداشت برادرم « بابک » را دریافت کردم. او در خیابان به همراه زنده یاد « غلام بندری » دستگیر شده بود. (۱۱) پدرم از سفر بازگشته بود و به مردم در خیابان ملحق شده بود. با دیدن او آسوده خاطر شده بودم و گمان می کردم که از میزان نگرانی و دلواپسی مادرم کاسته می شود. به همین دلیل سه روز به خانه نرفتم.

ادامه دارد

لندن

مرداد ۱۳۹۲

gozide1@gmail.com

<https://www.facebook.com/pages/Gozide/193492540277979?ref=hl>

زیرنویس و فهرست منابع:

- ۱- سروده ای ست از زنده یاد " شاهین دژشکن" که به هنگام سرکوب کانون بیکاران اندیمشک مورد اصابت سنگ و گلوله های سپاه پاسداران قرار گرفت و کشته شد.
- ۲- توماج، مختوم، جرجانی، واحدی نمایندگان واقعی ترکمن صحرا در مجلس شورا بودند که در سال ۵۸ بوسیله سپاه پاسداران ربوده و کشته شدند. سپس جنازه هایشان توسط مردم در بیابان های اطراف شهرستان گنبد پیدا و شناسایی شدند.
- ۳- در تابستان ۵۸ "خلخالی" جنایت کار حاکم شرع دادگاه انقلاب بود همراه با سپاه پاسداران به شهر بانه یورش بردند و ضمن سرکوب شهر ۴۱ تن از ساکنان را بدون تفهیم اتهام و تشکیل دادگاه اعدام کردند. خلخالی از چهره های شناخته شده در ترور و مشارکت در قتل مخالفان نظام است.
- ۴- کتاب « تاریخ زنده » به قلم نویسنده
- ۵- مقاله " تا آن هنگام که غبار فراموشی ننشسته ست"، پاسخ به اکبر گنجی، نوامبر ۲۰۱۰ بقلم نویسنده
- ۶- « بالارود » نام رودخانه و منطقه ایست در حوالی پل دزفول - جنوب اندیمشک. بالغ بر ۱۰۰۰ کیلومتر مربع و از جنوب اندیمشک به سمت روستای بالارود و این رودخانه از دامنه کوه گداهور Gedahor در ۵۸ کیلومتری جنوب خرم آباد سرچشمه می گیرد. ایستگاه راه آهن، سد خاکی و پل رودخانه به جا مانده از دوره ساسانی به همین نام وجود دارد.
- ۷- زنده یاد " رضا فلاوند" به دلیل مخالفت با سلطنت پهلوی در برپایی راه پیمایی های دوران انقلاب ۱۳۵۷ فعال بود و در همان ایام رفته رفته به سازمان مجاهدین پیوست. او مجبور به ترک خانه و خانواده خود شد و چون به استخدام راه آهن بود به شهرستان اراک منتقل گردید. در بعد از سرکوب ها و اعدام های سال شصت توسط سپاه پاسداران دستگیر و سرانجام به جوخه اعدام سپرده می شود. یادش گرامی باد.
- ۸- " شعبان فلاوند" فالانژ معروف به تجمعات بسیاری حمله برد و بسیاری را دستگیر کرد و شکنجه داد. او در اثر بیماری ام اس و به شکل مفتضحانه ایی درگذشت.
- ۹- « زندان کارون » واقع در شهر اهواز است این زندان بخاطر داشتن کمدهای مخصوص برای نگهداری و شکنجه زندانیان

سیاسی معروف است.

۱۰- « زندان یونسکو » در شهرستان دزفول بنا شده و یکی از مخوفترین زندانهای کشور است. سیاهچالها و سلولهای مرطوب آنجا معروف است. فرماندهان سپاه پاسداران دزفول مثل رشید، آوایی، کیانی، یونسکو را به عنوان زندان قرار داده بودند که تنها زندان اصلی شهر محسوب می شد. این ساختمان قبلاً باشگاه فرهنگیان یونسکو بود. بسیاری از دستگیر شدگان را همان روزهای اول دستگیر و در زیرزمین کمیته زندانی کرده بودند که بعد از مدتی آن‌ها را به زندان «یونسکوی دزفول» می فرستادند. دادستان دزفول، «سید علی آوایی» بود.

۱۱- " غلام بندری" یکی از بازیکنان قدیمی و خوب تیم نیرو بود. پس از آزاد شدن از زندان در اسفند ماه ۱۳۶۳ مورد اصابت ترکش خمپاره‌های عراقی قرار گرفت و چندی بعد در یکی از بیمارستانهای اصفهان درگذشت و همه اعضاء تیم داغدار و یک سال سیاهپوش بودند. سپاه پاسداران به پدر غلام مراجعه کرده و پیشنهاد داده بودند تا موافقت کنند و زنده یاد غلام را همراه دیگر جانبازان جنگی طبق برنامه سپاه دفن کنند. ولی خانواده او نمی پذیرند و این وظیفه را به تیم فوتبال نیرو محول می کنند. بعد از ماجرای خاکسپاری ماموران سپاه هر از چندی بازیکنان تیم را برای پوشیدن لباس عزا (سیاه) مورد بازخواست و سوال و جواب قرار می دادند. ماموران از هماهنگی و اتحاد عمل بازیکنان این تیم در وحشت بودند.

ضمیمه:

حجت الاسلام محمدمهدی بهداروند که از اعضای سپاه پاسداران بوده و در سرکوب مردم نقش فعال داشته است این گونه می نویسد: درگیری‌های جمعیتی به نام «دیپلمه‌های بیکار» با مرکزیت چریک‌های فدایی خلق، شهر را دچار آشفتگی و تلام کرده بود و خیلی‌ها که می‌خواستند از این آب گل آلود ماهی بگیرند شرایط اندیمشک را خیلی حادتر از آن چه که نشان میداد گزارش می‌کردند.

در این اغتشاش آن‌ها در ابتدا اداره آموزش و پرورش را در خیابان شریعتی(سینا) تصرف کردند و قصد داشتند بخشداری و سپاه را نیز تسخیر کنند. بچه های انقلابی و حزب الهی به همراه بچه های سپاه با تمام وجود برای مقابله با این حرکت وارد میدان شدند. آن روز در شهر اوضاع عجیبی رقم خورده بود. یادم هست که شهید «غلامعباس سروندي» در حالی که پرچم سبز منقش به لا اله الا الله را در دست داشت از دیوار سپاه پایین پرید و تکبیرگویان به سوی جمعیت ضدانقلاب حرکت کرد. عده‌ای هم با دیدن این صحنه پشت سر او راه افتادند. درگیری شدیدی رخ داد. باران سنگ و گلوله بود که به سوی سپاه می‌آمد. درگیری خیابانی غوغا می‌کرد. ضد انقلاب يك ماشین جهادسازندگی را آتش زده بود. آن روز هر کس پاسدار، حزب الهی یا دزفولی بود او را می‌گرفتند و مفصل کتک می‌زدند. شهر در يك التهاب عجیبی فرو رفته بود. سپاه هر چه نیرو داشت همه را بسیج کرد و به صحنه آورد تا بلکه ضدانقلاب نتواند ساختمان سپاه را تصرف کند. آن‌ها هر چه سعی می کردند خود را به سپاه برسانند و آن را خلع سلاح بنمایند بچه های سپاه راضی نمی شدند که آن‌ها پیروز میدان باشند. دو روز از ماجرا گذشته بود. همراه عده‌ای از بچه‌ها به هتل معروف شهر به نام «هتل اقبال» رفتم که از بالای ساختمان محوطه‌ی محل تجمع ضدانقلاب را زیر نظر داشته باشم. هر لحظه بیم آن می‌رفت شهر را منافقین و چریک های فدایی قبضه کنند که اگر این اتفاق می‌افتاد معلوم نبود چه بر سر ما می‌آمد. ساعت ۹ صبح سپاه دزفول که سپاه اندیمشک زیر نظرش بود وارد عمل شد و به کمک ما آمدند. آمدن بچه های دزفول به شهر، التهاب شهر را بیشتر کرد چرا که کینه های قبلی شعله ور تر شده بود. هر کسی از ضد انقلاب یکی از بچه های سپاه و طرفدار سپاه را دستگیر می‌کرد برای این که بفهمد دزفولی است یا نه به او می‌گفتند از ۱ تا ۵ بشمار که دزفولی های در تلفظ عدد پنج لحن خاصی داشتند و به محض تلفظ این عدد لو می‌رفتند و همین باعث می‌شد که او را با کتک بسیار به اداره آموزش و پرورش می‌بردند که قبلاً آن را تصرف کرده بودند. ساعت ۱۰ صبح «غلامعلی رشید» فرمانده عملیات سپاه دزفول وارد حیاط سپاه اندیمشک شد؛ جوانی کوتاه قد، سیه چرده که به محض ورود با عده‌ای از مسئولین سپاه و نیروهای مستقر خصوصاً حسن مقدم که از انقلابیون قدیمی دزفولی بود به صحبت و مشورت

پرداخت. دقایقی بعد در حالی که عده ای از بچه های عصبانی فریاد می زدند: چرا حمله نمی کنید؟ باید با تیراندازی کار را تمام کنیم، غلامعلی رشید محکم و قاطع فریاد زد هر کس تیراندازی کند خودم او را با گلوله میزنم، احدی حق تیراندازی ندارد. دو روز بعد بچه های شهر به کمک نیروهای سپاه به اداره آموزش و پرورش محل مرکزیت منافقین بود حمله کردند که ضمن تصرف آن جا بسیاری از افراد ضد انقلاب را دستگیر نمودند. آن روزها دو حاکم شرع قاطع و شجاع در منطقه بودند که خیلی به حل مشکل شهر کمک نمودند. یکی حجه الاسلام سید صالح طاهری خرم آبادی و دیگری حجه الاسلام طباطبایی بود که به محض آوردن نیروهای ضد انقلاب به حیاط سپاه سریع دستور شلاق را صادر می-کرد و سپس آن-ها را به زندان می-فرستاد. از شروع درگیری تا پایان آن تماماً در سپاه بودم و نمی-توانستم به خانه-مان بروم زیرا هر يك از ما را که می-گرفتند کارش تمام بود. روز سوم درگیری عروسی خواهرم خدیجه بود که من جرات رفتن به خانه-مان را نداشتم زیرا بسیاری از افراد محله مان از اعضای منافقین و ضد انقلاب بودند که به خون من تشنه بودند. به هر حال پس از يك هفته درگیری و دستگیری اعضای اصلی بحران و فرار باقی آن-ها، شهر به حالت آرامش قبلی خود برگشت.

<http://www.behdarvand.ir/index.php/۲۰۱۲-۱۰-۰۱-۱۶-۱۰-۵۷/۱۶۲-۲۰۱۲-۱۰-۲۹-۱۱-۳۷-۰۳>